



بِسْمِ  
الْحَمْدِ  
لِلَّهِ  
الْعَلِيِّ  
الْعَظِيمِ

این علامت به معنای انجام دادن فعالیت در وقت مناسب و با صرف وقت بیشتر است و ضرورتی ندارد بلافاصله پس از تدریس ، انجام شود.

این علامت به معنای ضرورت انجام دادن فعالیت در کلاس، بلافاصله بعد از خواندن متن است.

این علامت به معنای مراجعه به کتاب کار و انجام دادن فعالیت در آن است. این گونه فعالیت ها را می توان در کلاس یا خانه انجام داد (در این باره به علایم راهنمای موجود در کتاب کار مراجعه کنید).





# هدیه‌های آسمان

تعلیم و تربیت اسلامی  
پنجم دبستان

۱۴۰۱

وزارت آموزش و پرورش  
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی

برنامه ریزی محتوا و نظارت بر تألیف: دفتر برنامه ریزی و تألیف کتاب های درسی

نام کتاب: هدیه های آسمان (تعلیم و تربیت اسلامی) - پنجم دبستان - ۲۳

شورای برنامه ریزی و تألیف: محمدمهدی اعتصامی، غلامعلی احمدی، ناصر باهنر، غلامعباس سرشور خراسانی، فاطمه رضمانی، سعید راصد، محمدحسن راستگو، علیرضا رحیمی، ابودر رضا سلطانی و فریده عصّاره

مؤلف: علیرضا رحیمی

آماده سازی و نظارت بر چاپ و توزیع: اداره ی کل چاپ و توزیع کتاب های درسی

مدیر هنری: مجید ذاکری یونسی

طراح گرافیک: فرشته نجفی

تصویرگران: صادق صندوقی، محمد حسین تهرانی، راهله برخوردار، محسن حسن پور، محبوب حبیب وندمرند، مجید ذاکری یونسی، علی ذوالفقاری، ندا عظیمی، فرشته نجفی و امیر نساجی

عکاس: مجید ذاکری یونسی

ناشر: اداره ی کل چاپ و توزیع کتاب های درسی

تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی)

تلفن: ۹-۸۸۸۲۱۱۶۱، داورنگار: ۸۸۲۰۹۲۶۶، کدپستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹

وب سایت: [www.chap.sch.ir](http://www.chap.sch.ir)

چاپخانه: شرکت افست «سهامی عام» (WWW.Offset.ir)

سال انتشار و نوبت چاپ: چاپ هشتم ۱۳۹۱

حق چاپ محفوظ است.

شابک ۵-۱۲۴۳-۰۵-۹۶۴ ISBN 964-05-1243-5





سلام دوست من

خدا!	۱
خورشید در چاه	۲
یکتا	۳
من بنده‌ی خداوندم	۴
ما بت پرست بودیم ...	۵
صبح روز بعد ...	۶
راهنمایان زندگی	۷
این کتاب ...	۸
برادرم، بازگرد!	۹
میراث پیامبر	۱۰
 اسراف!	۱۱
قایق چوبی	۱۲
 نگین	۱۳
.....	۱۴
دست در دست دوست	۱۵
آخرین برگ‌ها	۱۶
یک روز تعطیل	۱۷
من معتقدم ...	۱۸
باغ سَری	۱۹
تلافی!	۲۰
بازی شیرها و پلنگ‌ها	۲۱
حقّ مردم	۲۲
بهترین روز	۲۳



۱۴

۱۶

۲۰

۲۴

۲۸



۳۴

۳۸



۴۲

۴۶



۴۸

۵۴



۵۸



۶۲

۶۸



۷۲

۷۶

۸۰



۸۴

۸۸

۹۰



۹۴

۹۸

۱۰۰









# سلام دوست من

یادش به خیر!

... اوّلین بار که تو را دیدم، کلاس دوم بودی؛  
مثل یک غنچه‌ی کوچک و زیبای گل؛ مثل غنچه‌ای که  
هر صبح دم با لبخند باز می‌شود.  
یادت هست؟ ...  
آن روزها می‌آموختی «مثل خورشید» گرم و مهربان باشی؛  
«شادی گل‌ها» را تماشا کنی و هر وقت که «ابرها می‌آیند»،  
«هدیه‌های او» – قطره‌های ریز باران – را بر روی صورت و  
دست‌های خود احساس کنی. به یاد می‌آوری؟  
می‌گفتی یاد گرفته‌ام همراه «با دوستانم» در «جشن تولّد»  
پیامبر خدا و امامان مهربانم شرکت کنم و «در میان  
کودکان» شاد و خوش حال باشم.  
تو آن روزها آموختی  
با ادب و احترام پای «سفره‌ی عمو عباس»  
بنشینی،  
با سعی و تلاش «برای پاکیزگی» خودت و  
«نیمکت سبز» بوستان محلّه‌ات بکوشی  
و ...

به کلاس سوم که آمدی مثل  
کبوتری که همراه نسیم پرواز





می‌کند، به همه‌جا سفر کردی؛ «مهربان‌ترین دوست»  
خود را شناختی؛ به همراه «بچه‌های طبیعت»، «لبخند  
پیامبر» را دیدی؛  
بعدها با محسن و صادق آشنا شدی و به «عاقبت  
کار»، آن‌ها و خودت اندیشیدی.  
روزی با هدیه‌ای دوست داشتنی همراه  
«داناترین مردم» به «عیادت» بیماران رفتی؛  
روزی دیگر در «جشن مسلمانان» شرکت کردی.  
و سرانجام، یک روز با خودت گفتی «من بزرگ  
شده‌ام» و به «بهترین تصمیم»‌های زندگی‌ات  
فکر کردی.

کلاس چهارم را به خاطر داری؟  
آن روز که همراه با مصطفی و خالد به  
«سفری به یادماندنی» رفتی؛ از  
«مساجد مسلمانان» دیدن  
کردی و «برای دوست» خودت  
خاطرات شیرینی به همراه آوردی!  
آن روز که در «زنگ انشا»  
موضوع «رؤیاهای من» را انتخاب کردی!

و آن روز، که رؤیاهای قشنگت را به زبان آوردی و برای آن بچه خرگوش‌ها در آن «شامگاه

## پاییزی، آرزوهای شیرین کردی!

اکنون کلاس پنجم هستی؛  
بزرگ تر و داناتر شده‌ای.  
خوب فکر می‌کنی، خوب  
می‌فهمی، خوب تصمیم می‌گیری.  
خوبی‌ها را می‌شناسی. خوب‌ها را  
دوست داری،  
و دوست داری همیشه خوب باشی.  
من هم، دوباره برایت هدیه‌هایی از  
آسمان آورده‌ام.  
راستی! پایان امسال، وقت خداحافظی





من و دوست

و من شاید «بی تو» غمگین بشوم اما «معتقدم» ما می توانیم «همیشه با هم» و همیشه به یاد هم باشیم.

«آرزوی بزرگ من» این است که از من یک «تصویر ماندگار» در ذهنت باقی بماند و مرا «برای زندگی» فراموش نکنی.

اکنون در انتها

بگذار برایت بگویم که «بهترین روز» برای من، روزی است که انتظارها به پایان برسد و «دست در دست دوست»، آمدن «صبح روز بعد» را با شادی و امید به تماشا بنشینم.

تا آن روز

و به امید آن روز

دستم را به نشانه‌ی دوستیِ همیشگی، به سویت دراز می‌کنم؛ مثل دستِ سبزِ پیچکی که هر صبحگاه، به سوی آسمانِ بی‌کران دراز می‌شود.  
خدای «یکتا» پشت و پناهت.

حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (سوره‌ی آل عمران - آیه‌ی ۱۷۳)

پشت و پناه ما خداست

و چه پشت و پناه خوبی!





# خدا!

تو خدای بی نظیری<sup>۱</sup> تو یگانه‌ای و دانا  
تو چه خوب و مهربانی تو که پاکی و توانا  
تو به گوش ابر خواندی که از آسمان ببارد  
تو به آفتاب گفتی به زمین قدم گذارد  
تو به چشمه یاد دادی ز دل زمین بجوشد  
تو به گیاه تشنه گفتی که از آب آن بنوشد  
تو به ژاله<sup>۲</sup> امر کردی که به برگ گل نشیند  
تو به خزان اجازه دادی که گل از چمن بچیند  
تو به هزار نقش زیبا گل و سبزه را کشیدی  
شب و روز و کوه و دریا همه را تو آفریدی<sup>۳</sup>

۲- ژاله: قطره شبنم

۱- بی نظیر: بی مانند، آنچه شبیه ندارد.  
۳- شعر از ناصر علی اکبر سلطان با اندکی تغییر



### ۱. پاسخ بده. ◀

● شعر درباره‌ی چه موضوعی است؟

● فعالیت‌ها را انجام بده. 🕒

● معنای شعر را در چند جمله

بیان کن.

● همراه با دوستانت، شعر را به

صورت یک سرود زیبا بخوان.

۳. با توجه به معنای شعر،

عبارت را به دل خواه، در کتاب کار

ادامه بده و کامل کن، متن خود را

در کلاس برای دوستانت بخوان. 📖

● ای خدای مهربان، اگر تو نباشی ...



## خورشید در چاه

ای خدای مهربان!

تو را سپاس می گویم که به ما چنین هدیه ی گران بهایی دادی.

این کودکِ زیبا و خوش رفتار

که چهره ی چون ماهِ او، خانه ی ما را روشن کرده است و ...

یعقوبِ پیامبر، درحالی که از تماشای بازی یوسف لذت می برد، خدای یکتا را با این جمله ها شکر می کند.



در گوشه ای دیگر، چند مرد جوان، آرام آرام با یکدیگر گفت و گو می کنند.

– پدرمان یعقوب، درباره ی یوسف زیاده روی می کند.

– آری، او فرزند کوچکش را بیش تر از ما دوست دارد.

– حال آن که او حتی توانایی چرانیدن گوسفندان را ندارد.

برادران یوسف مهر و محبت پدرشان، یعقوب را فقط برای خود می خواهند و اکنون از روی حسادت،

درباره ی یوسف به یکدیگر می گویند:

– تنها راه این است که او را از پدر دور کنیم.

– او را به درون چاهی می افکنیم.





– در جواب پدر چه بگوییم؟

– می‌گوییم ...

●  
گرد و غبار، چهره‌ی زیبای یوسف را پوشانده است.  
او صدای برادرانش را از دهانه‌ی چاه می‌شنود.

– همین جا رهایش می‌کنیم ...

– شاید در رؤیا راه خروج را پیدا کند ...

و با صدای بلند می‌خندند.

آن‌ها پیراهن یوسف را به خون حیوانی رنگین می‌کنند و نزد یعقوب می‌برند.

یعقوب، می‌گرید و می‌نالد و با قلبی سوزان از خدا طلب صبر می‌کند.

●  
خورشیدِ یعقوب، اکنون در چاه است.


تنهای تنها،

در رطوبت و سرما،

در تاریکی و سکوت،

و تنها، این صدای تپش قلب اوست که به گوش می‌رسد!

مادر دل‌سوزش کجاست تا صورت خاک‌آلودش را بشوید و پدر مهربانش، تاموهای لطیف او را نوازش کند؟

A young girl with long brown hair, wearing a white short-sleeved shirt and a purple patterned skirt, sits on a rock in a dark, cavernous space. She is looking upwards towards a bright, glowing opening in the cave ceiling. A purple lantern hangs from the opening, casting a soft light. The cave walls are dark and textured, with some light reflecting off the rocks. The overall atmosphere is mysterious and hopeful.

خورشید آسمان کجاست تا زندان تاریک  
او را روشن کند و ماه و ستارگان، تا یوسف  
مثل شب‌های دیگر، به آن‌ها خیره شود؟  
تنها خود اوست و ...  
و یوسف، زیر لب، آرام آرام زمزمه  
می‌کند: ای خدای مهربان! ...

به آن امید که رحمت خداوند از راه برسد.  
مدّت کوتاهی می‌گذرد.

●  
... و ناگهان از آن بالا، دلّوی<sup>۱</sup> به پایین می‌افتد تا کام<sup>۲</sup> تشنه‌ی  
کاروانیان خسته و در راه مانده را سیراب کند؛ ظرفی کوچک  
که تنها گنجایش جثّه‌ی ظریف یوسف را دارد!  
— آه خدای من! این فرشته‌ی نجات است ...  
بی‌شک، اکنون، هنگام آن است که یوسف، نجات خود  
و مهربانی پروردگار مهربانش را با چشمانی حیرت زده ببیند!

●  
در میان کاروان، غوغایی برپا می‌شود.  
— آه ... نگاه کنید!

— درون دلو به جای آب، کودکی نشسته است!  
— این، یک کودک است یا فرشته‌ای از آسمان‌ها؟ ...  
— چه چاه سخاوتمندی! ... چه ثروتی به ما ارزانی  
داشته! ...

— چه قدر ما خوش بختیم که صاحب او شده‌ایم!

۱— دلو: ظرفی که از آن برای کشیدن آب از چاه استفاده می‌شود.

۲— کام: دهان

۳— جثّه: بدن، تن

### ۱. عبارت‌ها را کامل کن. ◀

● من فکر می‌کنم، یوسف در  
آن چاه با خدای خود می‌گفت ...

### ۲. عبارت‌های کامل شده را

برای سایر دوستانت بازگو کن. ◀

● با شنیدن این داستان،  
احساس می‌کنم ...

● به نظر من، چیزی که باعث  
می‌شد یوسف در تنهایی چاه  
دل‌گرم و امیدوار باشد این بود که  
...

### ۳. به پاسخ سؤال بیندیش؛ در

این باره با دوستانت گفت و گو

کن. ◀

● من و دوستانم در هنگام  
سختی و گرفتاری چگونه می‌توانیم  
امیدوار باشیم؟



# یکتا

آن گاه که شب در آید و تاریکی اش بر جهان چیره شود،  
آن گاه که ستاره‌ای بدرخشد و چشم‌ها از دیدنش خیره شود  
و آن گاه که .....  
تو را می‌ستایم.

هر گاه .....  
هر گاه به آسمان و زمین،  
به صخره‌ها و کوه‌های سنگین  
یا به درختان و گل‌های رنگین می‌نگرم،  
تو را سپاس می‌گویم.  
ای خدایِ مهربانِ من!  
نسیمِ روح‌افزا نشانی از مهربانی‌ات  
بادهای باران‌زا گواهِ رحمتِ آسمانی‌ات  
صخره‌های سترگ<sup>۱</sup>، کوه‌های بزرگ، رودهای جاری و دریا‌های پهناور، نشان دانایی  
و توانایی‌ات.

تو را سپاس می‌گویم  
که عطا<sup>۲</sup>‌هایت از سرِ مهربانی و نعمت‌هایت همگانی است.

۱- سترگ: بزرگ  
۲- عطا: بخشش

به تو ایمان دارم و از تو راه می‌جویم  
تنها از تو یاری می‌طلبم  
و به تو تکیه می‌کنم  
تو که  
در دوستی، بی‌همانند  
در مهربانی، بی‌مانند  
در بخشش، یکتا  
و در لطف و نوازش، بی‌همتایی.  
تو که  
پدیدآورنده‌ی آفریدگان  
و مالک زمین و آسمانی.  
از هر کس به من نزدیک‌تر  
و از هر دوستی با من آشناتری.  
ای خدای مهربان.  
بیناترین بینا، زیباترین زیبا،  
داناترین دانا،  
خدای یکتا  
خدای یگانه و بی‌همتا.

خدای من،

تو را این گونه سپاس می گویم:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ



۱. سوره‌ی توحید را بخوان.  
سپس، به عبارت‌های به هم  
ریخته‌ی زیر که ترجمه‌ی آیات  
این سوره است، توجه کن. اکنون  
مشخص کن که هر عبارت، معنای  
کدام آیه است. ◀

● بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ  
اللّٰهُ الصَّمَدُ  
لَمْ یَلِدْ وَّلَمْ یُوَلَّدْ  
وَلَمْ یَكُنْ لَهٗ کُفُوًا اَحَدٌ  
خداوند بی نیاز است.  
و همتا و همانندی ندارد.  
به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان  
فرزندی ندارد و فرزند کسی نیست.  
بگو، او خداوند یکتاست.

۲. متن را با دقت بخوان و به  
معنای آن فکر کن. ◀

● یکی از اصول اعتقادی ما  
مسلمانان، «توحید» است. توحید،  
یعنی خداوند، یکتاست و جز او  
خدایی نیست.



# من بنده‌ی خداوندم

زکریایِ نبی<sup>۱</sup>، آرام آرام به عبادتگاه مریم نزدیک شد.

او را در گوشه‌ای مشغول عبادت دید.

ناگهان، چشمانش خیره ماند.

– دخترم! ... تو که امروز از معبد بیرون نرفته‌ای؟

– خیر.

– کسی نیز به این جا نیامده است؟

– خیر.

– پس ... این غذاها ... این‌ها از کجا رسیده؟ ... این میوه‌ها ... این میوه‌ها که در این فصل

پیدا نمی‌شود ...!

دختر پارسا<sup>۲</sup> با کلام خود، چشمان پیامبر خدا را غرق در اشک شوق کرد.

– به امر پروردگار توانا این هدیه‌ها از آسمان برایم می‌آید و در کنارم قرار می‌گیرد.



سال‌ها بعد، خداوند به مریم فرزندی بخشید که همراه مادر، خدای یکتا را عبادت می‌کرد.

هنگامی که نوزادی بیش نبود، در گهواره این چنین سخن گفت:

۱- نبی: پیامبر  
۲- پارسا: باایمان و پرهیزکار





إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ ...

ءَاتَانِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا ... (سوره ی مریم - آیه ی ۲۰)

من بنده ی خداوندم؛

او به من کتاب آسمانی عطا کرده؛

مرا پیامبر خود قرار داده و وجودم را پربرکت ساخته است.

پروردگارم مرا تا هنگامی که زنده‌ام، به ادای نماز و زکات و نیکی به مادرم سفارش کرده است.

عیسی مسیح - علیه السلام - از همان کودکی، نشانه‌ای از نشانه‌های بزرگی و عظمت خدا

بود و هنگامی که جوانی برومند شد، نیکی و نیکوکاری او زبانزدِ مردمان گردید.

او یکی از پیامبران بزرگ بود و از خداوند فرمان گرفت تا دعوت خویش را آشکار سازد و

مردم را به دستورات الهی فرا خواند.

«ای مردم، من پیامبر خدا و فرستاده‌ی او به سوی شما هستم.

و به شما مژده‌ی آمدن پیامبری را می‌دهم که پس از من می‌آید و نام او احمد است.»<sup>۱</sup>

۱- برگرفته از آیه ی ۶ سوره ی صف

دشمنان دین خدا نیز آرام ننشستند و برای نابودی او تلاش کردند  
اما خدا با او بود.

او و یارانش از شهری به شهری و از روستایی به روستای دیگر می رفتند و پیام خداوند بزرگ را به انسان ها می رساندند.



اکنون سالیان درازی است که او از میان مردم رفته است اما روزی، دوباره به عنوان یکی از یاران حضرت امام زمان - علیه السلام - و به همراه ایشان باز می گردد تا انسان ها را از نادانی و ستمگری برهاند.

#### ۱. با همکاری دوستانت پاسخ بده.



● حضرت مریم (س) و حضرت عیسی - علیه السلام - چگونه انسان هایی بودند؟

#### ۲. کامل کن و ادامه بده.



● ما مسلمانان به حضرت عیسی مسیح - علیه السلام - که یکی از پیامبران بزرگ خداست، ایمان داریم و به پیروان ایشان احترام می گذاریم؛ زیرا ...



## ما بت پرست بودیم ...

– شنیده‌ای؟ ... بت پرستانِ قریش نمایندگانِ را با هدایای بسیار به دربار پادشاه فرستاده‌اند.

– نکند پادشاه را راضی کنند که ما را تسلیم آنان کند!

– نگران نباش، خدا با ماست!



با این که از پیامبر مهربان و خانه و کاشانه‌ی خود جدا افتاده‌ایم ولی در حَبْشَه<sup>۱</sup> در آرامش به سر می‌بریم و به دور از آزار مشرکان، خدای یگانه را پرستش می‌کنیم اما آن‌ها هنوز رهایمان نکرده‌اند و می‌خواهند ما را به اجبار بازگردانند. امروز نیز به همین خاطر به دربار پادشاه احضار شده‌ایم.

۱- حَبْشَه: نام سرزمینی که نجاشی – پادشاه مسیحی – بر آن حکومت می‌کرد.



نمی دانیم سرنوشتمان چه خواهد شد!

— نگاه کن! ... چه مجلس با شکوه و آراسته ای!

— آن ها فرماندهان سپاه و بزرگان دربار پادشاه اند.

— آه ... آن طرف را نگاه کن! ... نمایندگان قریش را ببین! ... چه قدر خشمگین اند! ...

— مشرکان چه حيله گرانی را برای بازگرداندن ما فرستاده اند!

— و چه هدایایی برای پادشاه و درباریان آورده اند!



یکی از فرستادگان قریش

با چرب‌زبانی، شروع به سخن گفتن می‌کند:  
پادشاه! ... گروهی از جوانان ما، به تازگی  
به دینی روی آورده‌اند که نه دین ماست و  
نه دین شما... اینان از وطن خود گریخته  
و به این سرزمین آمده‌اند ... ما از  
جانب بزرگان خود آمده‌ایم تا آنان را  
بازگردانیم! ...

سکوت همه جا را فرا می‌گیرد.

همه، به دهان پادشاه چشم می‌دوزند.

پادشاه: «این چه دینی است که شما بدان

ایمان آورده‌اید؟»

با شنیدن این سخن پادشاه، چشم‌ها به سوی ما برمی‌گردد.

ما کمی نگرانیم اما انگار صدایی از درونمان می‌گوید: به خدا توکل کنید ...

در این فکر هستیم که شنیدن صدای جعفر بن ابی طالب دلمان را پر از امید می‌کند ... و همه



ساکت می شوند.

— ما مردمی بت پرست و گمراه بودیم؛ با همسایگان خود بدرفتاری می کردیم؛ به ناتوانان زور می گفتیم و کارهای زشت انجام می دادیم؛ تا این که خدای بزرگ، پیامبری را از میان ما برگزید. او را می شناختیم. راستی، امانت و پاکدامنی او زبانزد همه بود؛ او به ما فرمان داد که از پرستش بت های سنگی دست برداریم. او ما را به عبادت خدای یگانه دعوت کرد، ما را به راست گویی، امانت داری، نیکی کردن به همسایه، خودداری از کارهای زشت و دوری از خون ریزی و آدم کشی فراخواند و از زورگویی و خوردن مال یتیمان منع کرد.

به نماز و زکات و روزه امر فرمود ...

جناب جعفر، مهم ترین دستورهای اسلام را برای پادشاه حبشه بیان می کند و ادامه می دهد: ما به محمد امین ایمان آوردیم و از او در آنچه از جانب خدای بزرگ آورده بود، پیروی کردیم. خدای یگانه را پرستش کردیم و از انجام دادن کارهایی که بر ما حرام بود، خودداری کردیم. در عوض، بزرگان قریش ما را آزار دادند و شکنجه کردند تا دوباره بت ها را پرستیم. ما نیز به پیشنهاد پیامبر خود، به سرزمین شما پناه آوردیم؛ با این امید که در سایه ی دادگری شما، کسی به ما ستم نکند!



جعفر بن ابی طالب دیگر سخنی نمی گوید.

بار دیگر، سکوتی سنگین بر جلسه حکم فرما می شود. همه، منتظر تصمیم پادشاه اند. فرستادگان قریش از همه مضطرب تر به نظر می رسند ولی ما احساس آرامش می کنیم.

لبخند پرمعنایی بر چهره ی نجاشی، پادشاه مسیحی، نقش می بندد؛ گویی گمشده ای را یافته است. با اشتیاق رو به جعفر بن ابی طالب می کند و می گوید: آیا از آن چه پیامبر شما آورده است، چیزی به خاطر داری؟ و جعفر شروع می کند به خواندن آیاتی از سوره ی مریم. با شنیدن آیات خدا درباره ی حضرت مریم – علیها السلام – قطره های اشک صورت پادشاه باایمان را می پوشاند؛ یاران خداپرست او نیز می گریند.



پس از مدتی سکوت، نجاشی رو به ما می کند و می گوید:

آن چه پیامبر شما آورده با آن چه پیامبر ما، عیسی مسیح – علیها السلام – آورده، هر دو از یک جا سرچشمه گرفته اند؛ آسوده خاطر باشید! به خدا سوگند، شما را به آن ها تسلیم نخواهم کرد!





کوچه‌های مدینه می‌دانند  
که تویی مهربان‌ترین عابر  
تو که تا می‌رسی به رهگذران  
برلبت می‌شود گلی ظاهر

کودکان مثل شاپرک‌هایی  
گل روی تو را که می‌بینند  
بال و پر می‌زنند با شادی  
تا سر شانه‌ی تو بنشینند

تو طیب تمام دل‌هایی  
که به دنبال درد می‌گردد  
در نگاه تو نسخه‌ای از نور  
که شفا می‌دهد به هر دردی

سخنان تو مثل خورشید است  
روشنی‌بخش خانه‌ی دل‌هاست  
عطر خوش بوی نام نیکویت  
آشنای تمام محفل‌هاست<sup>۱</sup>

۱- شعر از محمدعزیزی (نسیم) با اندکی تغییر

۱. بار دیگر، سخنان جعفر بن  
ابی طالب را بخوان.   
اکنون با توجه به سخنان او، جدول را  
در کتاب کار کامل کن.

قبل از اسلام	بعد از اسلام
۱. بت می‌پرستیدند	۱. خدای یگانه را می‌پرستیدند

۲. با همکاری دوستانت به سؤال پاسخ بده. 

• چرا پادشاه، مسلمانان را تسلیم  
بت پرستان نکرد؟

۳. شعر را بخوان و به معنای آن فکر کن. 

• سپس با همکاری دوستانت نام  
زیبا و مناسبی برای شعر انتخاب کن.  
• آن را به صورت یک سرود زیبا بخوان.





## صبح روز بعد ...

بچه‌ها با شوق به بیرون کلاس نگاه می‌کنند.  
معلم می‌گوید: اگر تا فردا همین‌طور برف ببارد، می‌توانیم با کمک هم یک آدم‌برفی درست کنیم.  
هورا! ...

فریاد شادی بچه‌ها بلند می‌شود.  
برف شدت بیش‌تری می‌گیرد. بچه‌ها از خوشحالی روی پای خود بند نمی‌شوند.  
زنگ تفریح، وظایف بچه‌ها برای ساختن آدم‌برفی، مشخص می‌شود. سهیل از خوشحالی می‌خواهد  
پَر درآورد؛ زیرا قرار است او و دو نفر دیگر سرِ آن را بسازند!



سهیل در راه خانه، مدام به فکر فردا و آدم‌برفی است.  
— فردا چه روز خوبی است!  
نزدیک خانه، دوستان هم‌محلّه‌ای را می‌بیند. آن‌ها مشغول بازی هستند.  
خیلی سریع تصمیم می‌گیرد!  
— زود می‌آیم.



ناهارش را نیمه‌کاره رها می‌کند و از خانه خارج می‌شود.  
مادرش موقع رفتن، به او می‌گوید: سهیل لباس گرم بپوش!  
می‌گوید: هوا خیلی سرد نیست.  
— درس‌هایت ...؟  
— زود برمی‌گردم.

می‌رود و با دوستانش مشغول برف‌بازی می‌شود.  
او جز بازی به چیز دیگری فکر نمی‌کند.







## برای خواندن

امام علی - علیه السلام - می فرماید:  
شایسته است هر مسلمانی روز خود را به سه  
بخش تقسیم کند:

۱. گفتگو و راز و نیاز با خدا
  ۲. کار و تلاش برای کسب روزی حلال
  ۳. استراحت و تفریح خدا پسندانه
- غرر الحکم، ترجمه شیخ الاسلامی، ج ۱ - ص ۱۳۰

### ۱. پاسخ بده.

- «صبح روز بعد» چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟
- چرا این طور پیش بینی می کنی؟
- سهیل چگونه می تواند خطاهایش را جبران کند؟

### ۲. تکمیل کن.

- به نظر من، سهیل تنها زمانی می تواند دانش آموز با نشاط و موفقی باشد که ...
- برای این که بتوانم برنامه‌ی مناسبی برای زندگی (بازی، عبادت، درس خواندن، و ...) خودم داشته باشم، لازم است ...

در خانه احساس می کند تنش می لرزد.

مادر می گوید: لباس های خیست را عوض کن!

می گوید: همین الآن ...

و مشغول تماشای تلویزیون می شود.

برف هم چنان می بارد.

سهیل به فکر آدم برفی است.

: جانمی جان! ... فردا چه کیفی می کنیم!



سهیل پس از خوردن شام، خسته است و می خواهد بخوابد.

ناگهان یادش می آید: آه، مسئله های ریاضی! ...

باید حلشان می کردم.

اما احساس خستگی می کند.

— وای! ... باید وسایل فردا را هم آماده کنم.



او با بدنی خسته به رختخواب می رود.

احساس می کند بدنش کمی داغ است.

و می خوابد.



صبح روز بعد ...



## راهنمایان زندگی

در روزگاری که مردم، گمراه و سرگردان بودند، با یکدیگر دشمنی می کردند، بت می پرستیدند و جهان را آفریده‌ی پروردگاری به جز خدای یکتا می دانستند، خدای مهربان از میان انسان‌های نیکوکار، پیامبرانی را برگزید تا پیام‌های او را به مردم برسانند.

پیامبران، پیام الهی را به بندگان خدا می رساندند و راه راست را به آنان نشان می دادند.

پیامبران، نشانه‌های روشن و آیات الهی را برای مردم بازگو می کردند و راه و رسم خوب زیستن را به آنان می آموختند.

آن‌ها مردم را به عبادت خدای یگانه، راست‌گویی و درستکاری، امانت و پاک‌دامنی و خودداری از کارهای زشت دعوت می کردند.

کمی تعداد یاران، هرگز پیامبران خدا را ناامید و سست نکرد و فراوانی دشمنان، آنان را از وظیفه‌ی خویش باز نداشت.



این چنین بود که خدای مهربان همواره مردم را از نعمت پیامبران بهره‌مند ساخت.

او برای آنان کتاب آسمانی فرستاد تا راه راست را بیابند و در آن قدم بگذارند.

و سرانجام ...



با فرستادن آخرین و برترین پیامبر خویش - حضرت محمد صلی الله علیه و آله - نعمت خود را بر همه ی انسان ها کامل کرد.



محمد رسول الله - صلی الله علیه و آله - برگزیده شد تا کامل کننده ی راه پیامبران پیشین و تمام کننده ی وظیفه ی آنان باشد و مردم را به نیکی و نیکوکاری دعوت کند. محمد - صلی الله علیه و آله - در خاندانی با عظمت و شایسته، دیده به جهان گشود. در کودکی بهترین فرد روزگار و در بزرگ سالی شایسته ترین مردم بود. این چنین بود که قلب انسان ها متوجه او شد. کینه ها به وسیله ی او از بین رفت و شعله ی آشوب ها خاموش شد. خدای بزرگ، حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - را فرستاد تا مردم را به سوی حق دعوت کند. او نیز فرمان پروردگار را بدون سستی و کاستی به مردم رسانید و در راه خدا بدون ترس با دشمنان خدا مبارزه کرد. محمد - صلی الله علیه و آله - رهبر پرهیزکاران، مژده دهنده ی رحمت و آخرین پیامبر الهی است.





إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ  
يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ  
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا  
صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا  
تَسْلِيمًا

(سوره ی احزاب - آیه ی ۵۶)

خداوند و فرشتگان او بر پیامبر بزرگ  
خدا، حضرت محمد - صلی الله علیه  
و آله - درود می فرستند؛ ای مردم  
با ایمان، شما نیز بر او درود و  
سلام فراوان بفرستید.

۱. با توجه به متن، پاسخ بده. ←

• چرا خداوند، پیامبران را به سوی  
مردم فرستاد؟

• پیامبران خدا چه ویژگی هایی  
داشته اند؟

۲. عبارت ها را کامل کن. ←

• حضرت محمد - صلی الله علیه  
و آله - را «رحمتی برای همه ی  
جهانیان» نامیده اند؛ زیرا او ...  
• برای قدر دانی از زحمات پیامبر  
خدا ...

۳. متن را با دقت بخوان و به

معنای آن فکر کن. 🌟

• یکی از اصول اعتقادی ما  
مسلمانان، نبوت (پیامبری) است؛  
یعنی، خداوند مهربان، پیامبرانی را از  
میان انسان های خوب و نیکوکار  
برگزید تا به هدایت و راهنمایی مردم  
پیردازند و آنان را با دستورات الهی  
آشنا کنند.



# این کتاب ...<sup>۱</sup>

کتابی

پر از روشنی است و نور

کتابی

که بوی خدا می دهد

خدا

در تمام ورق های آن

حیاتی<sup>۲</sup> دوباره به ما می دهد

در آن برگ های سپیدش

خدا،

گل و نور و زیبایی انباشته

هزاران گل و بذرِ شور و امید

میان دلِ صفحه ها کاشته

در آن، جای داده

– چه زیبا و خوب –

خدا،

یک طبق<sup>۳</sup> هدیه از آسمان

۱- شعر از رودابه‌ی حمزه‌ای با تغییر

۲- حیات: زندگی

۳- طبق: ظرف چوبی بزرگ و گرد



همه

پر ستاره،

پر از نور ماه

همه

آبی

و روشن

و مهربان

قرآن کتاب آسمانی ما مسلمانان است. 

کتابی که از سوی پروردگار مهربان و توسط پیامبر بزرگ ما، به میان انسان‌ها آمده است.

خداوند در قرآن، راه و رسم زندگی را به ما نشان داده و تمامی دستورهای الهی و فضیلت‌های اخلاقی – از نماز و روزه و خمس و زکات و حج و جهاد تا انفاق و صدقه و راست‌گویی و مهربانی ... – را به روشنی بیان کرده است. ما مسلمانان قرآن را می‌خوانیم، می‌فهمیم و در عمل به آن می‌کوشیم.



أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ  
(سوره‌ی فیل - آیه‌ی ۱)

آیا ندیدی که پروردگارت با اصحاب فیل  
(ابرهه و لشکرش) چه کرد؟

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ  
خَاشِعُونَ (سوره‌ی مؤمنون - آیه‌ی ۱ و ۲)

حقیقتاً مؤمنان به سعادت و رستگاری رسیدند  
کسانی که در نمازشان متواضع و فروتن هستند.



و بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ  
 الْمَسْكِينِ (سوره ی نساء - آیه ی ۳۶)  
 و به پدر و مادر و به خویشان و یتیمان و درماندگان و  
 همسایگان نیکی کنید.



فَاقْرَأُوا مَا تيسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ (مزمل - ۲۰)  
 پس، هر چه میسر شود، از قرآن بخوانید.

۱. متن ها را بخوان. ←

۲. به تصویرها توجه کن. ←

هر یک از تصویرها درباره ی یکی از  
 موضوعاتی است که در قرآن به آن پرداخته  
 شده است.

● کدام موضوع به کدام تصویر  
 مربوط است؟

● هر متن را به تصویر مربوط به

آن وصل کن. ←

# برادرم، باز گرد!

شکّی ندارد که در این دوری، زندگی در مدینه برایش سخت و دلگیر خواهد بود. به یاد روزهایی می‌افتد که طفل خردسالی بود؛ رسول خدا او را روی سینه‌اش می‌نهاد؛ او را می‌بوسید و لقمه در دهانش می‌گذاشت. روزهایی که پیامبر خدا هم چون پدری مهربان، او را در آغوش می‌کشید و قدم به قدم به دنبال خود می‌برد.



او کودکی و نوجوانی خویش را در دامان پرمهر پسرعموی مهربانش، محمّد گذرانده و شیوه‌ی گفتار و رفتار و آداب زندگی و ... را از او آموخته است. در این سال‌های طولانی، هربار که آتش جنگی شعله‌ور شده، در

کنار او بوده است.

آن روز که پیامبر خدا، خویشان و نزدیکانش را در منزل خود به خداپرستی دعوت کرد، تنها کسی بود که به او ایمان آورد. آن روز نوجوانی بیش نبود. آن شب که دشمنان، نقشه‌ی قتل پیامبر را کشیدند، تنها کسی بود که به فرمان رسول خدا، شجاعانه در بستر او خوابید، آن هنگام جوانی نورسته بود. او، طعم تلخ سختی‌های بسیاری را چشیده است؛ زخم شمشیرها، زخم زبان‌ها، دوری از خانه و کاشانه، دوری از زن و فرزندان، خستگی، بیماری، تنهایی و ...

این دوری برایش بسیار سخت و طاقت‌فرساست.

## ۱. بیندیش، مشورت کن و به

### کمک دوستانت پاسخ بده. ←

معلم ما برای انجام دادن کار مهمی باید به سفر برود؛ بنابراین، مدتی در کلاس حاضر نخواهد شد اما کلاس ما تعطیل نمی‌شود. باید منتظر بمانیم و ببینیم که او کدام یک از افراد زیر را برای جانشینی خود انتخاب می‌کند.

آیا او یک پزشک را انتخاب می‌کند؟

یا یک مهندس را ...؟

آیا ممکن است جانشین او یک نقاش

ماهر باشد؟

یا حتی یک نفر از دانش آموزان؟

چه کسی می‌تواند جانشین شایسته‌ای

برای معلم ما باشد؟

● یک معلم برای انتخاب

جانشین خود، چه ویژگی‌هایی را

باید در نظر بگیرد؟

## ۲. با دوستت گفت‌وگو کن و از

### او بخواه عبارت را کامل کند. ←

به نظر تو چرا پیامبر خدا، حضرت علی

– علیه السلام – را به جانشینی خویش

برگزید؟

● من فکر می‌کنم ...

با خود می‌گویند: این اولین باری است که به هنگام جنگ در کنار رسول خدا نیستم ولی این فرمان اوست و من ...

این بار به فرمان پیامبر خدا، باید در مدینه بماند.

آری این، فرمان رسول الله است و او بی‌هیچ چون و چرایی آن را می‌پذیرد.

– علی جان، ... برادرم، ... به مدینه بازگرد!

چشمان پر از اشکش به صورت زیبا و مهربان رسول خدا خیره می‌ماند.

نگاه رسول خدا با نگاه او به یک دیگر دوخته می‌شود. پیامبر بزرگ خدا – صلی الله علیه و آله – نمی‌خواهد علی را ناراحت و غمگین ببیند.

پس، بار دیگر لب به سخن می‌گشاید.

– به مدینه بازگرد...؛ زیرا برای حفظ مدینه در مقابل توطئه‌ی دشمنان، کسی جز من و تو شایستگی ندارد... علی سکوت می‌کند.

– علی جان، آیا خشنود نمی‌شوی که بگویم تو برای من، مثل هارون<sup>۱</sup> برای موسی هستی؟ ...

همان‌طور که او جانشین موسی بود، تو نیز جانشین منی.

۱- هارون؛ برادر و جانشین حضرت موسی علیه‌السلام

# میراث پیامبر

این، با شکوه‌ترین مراسم حجّی است که با حضور و دستور پیامبر خدا – صلی‌الله‌علیه‌وآله – برگزار شده است.

مردم زیادی در این مراسم شرکت کرده‌اند. افتخار آن‌ها این است که اعمال حج را به همراه پیامبر محبوبشان انجام داده‌اند.

اکنون مراسم تمام شده است و کاروان‌ها یکی یکی از مکه خارج می‌شوند. یاران پیامبر، دور ایشان جمع شده‌اند و از حضور در کنار وی بهره می‌برند.







ناگاه... گویی جبرئیل بر پیامبر نازل می شود.  
آری! در این میانه‌ی راه، فرشته‌ی وحی از سوی خداوند پیامی آورده است.  
— آیه‌ی دیگری از آیات الهی بر رسول خدا نازل شد!.

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...

(سوره‌ی مائده - آیه‌ی ۶۷)

ای رسول خدا، پیامی را که از جانب پروردگارت به سوی تو فرود آمده است، به مردم برسان،  
و اگر چنین نکنی، در حقیقت، رسالت الهی خویش را انجام نداده‌ای!  
خدا تو را از شرّ دشمنان نگره می‌دارد.<sup>۲</sup>

— این چه پیامی است که این جا و در چنین شرایطی، از جانب خدا رسیده است؟

یاران پیامبر خدا درباره‌ی این آیه می‌اندیشند و با خود می‌گویند:  
— بی‌شک، پیام بسیار مهمّی است!

و پیامبر خدا به زودی آن را به مسلمانان می‌رساند و به فرمان خدا عمل می‌کند.



۱- نازل شد: از جانب خدا رسید.  
۲- برگرفته از آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده

پیامبر و یارانش به راه خود ادامه می دهند تا به محلی به نام «غدیر ا خم» می رسند. مکانی که خداوند مقرر<sup>۲</sup> فرموده تا آن پیام مهم به مردم برسد. کاروان ها یکی یکی می آیند و در کنار غدیر بار می اندازند. ده ها هزار نفر جمع می شوند و نماز ظهر را با پیامبر می خوانند. پس از نماز ... از جهاز<sup>۳</sup> شتران منبری ساخته می شود. پیامبر گرامی بر منبر می ایستد و سخنرانی مفصلی را شروع می کند؛ سپس، در انتها با صدایی بلند، خطاب به مردم می فرماید:

– آیا من رهبر و پیشوای شما نیستم؟

همه یک صدا می گویند: ای رسول خدا، شما رهبر و صاحب اختیار ما هستید. در این هنگام، پیامبر اسلام دست علی بن ابی طالب – علیه السلام – را در دست می گیرد و بلند می کند و در حالی که او را به مردم نشان می دهد، با صدای بلند می فرماید: – «هر کس که من رهبر و مولای او هستم، این علی نیز رهبر و مولای اوست. پروردگارا، با دوستان علی دوست باش و با دشمنان او دشمنی کن. پروردگارا، یاران علی را یاری کن و بدخواهان او را خوار گردان.» پیامبر خدا از منبر پایین می آید. او خوشحال و خشنود است؛ زیرا وظیفه ی الهی خود را به خوبی انجام داده است.



مسلمانان گروه گروه ، می آیند و با شور و اشتیاق ، دستان حضرت علی – علیه السلام – را که جانشین پیامبر خدا و امام و رهبر آنهاست، می فشارند؛ به او تبریک می گویند و این گونه با او بیعت<sup>۴</sup> می کنند.



۱- غدیره آبگیر

۲- مقرر: مشخص، معین

۳- جهاز: وسیله ای که برای حمل بار یا انسان روی شتر می بندند.

۴- بیعت کردن: عهد و پیمان بستن

# جشن غدیر

..... ۱۳۶۱۱

مدرسه ی.....



از ۱۰ تا ۱۱ بازدید از نمایشگاه کارهای دستی بچه ها

۱۳ تا ۱۳ نیاز، ناهار و استراحت



۱. به متن درس توجه کن.  
مشورت کن و با کمک دوستانت

پاسخ بده. ◀

● به نظر تو، مهم‌ترین پیامی که پیامبر خدا در آخرین سفر حج خود به مسلمانان رساند، چه بود؟

● چرا واقعه‌ی غدیر، برای ما مسلمانان، این قدر اهمیت دارد؟

۲. عبارت را تکمیل کن و برای

دوستانت بخوان. 🕒

● عید غدیر یکی از ...

۳. فعالیت‌ها را انجام بده. 🕒

● به تصویرها توجه کن.

● برنامه‌ی جشن غدیر در مدرسه را بخوان.

● تصویرها و برنامه‌ی جشن عید

غدیر را با یک دیگر مقایسه کن.

● برنامه را به دلخواه تکمیل کن.





# اسراف!

... چه چیزی؟ چگونه؟ چرا؟

فکر کن اگر در یک کلاس، فقط پنج نفر مثل وحید رفتار کنند، چه اتفاقی می‌افتد.

## برگ‌های دفتر وحید

من اولین برگ دفتر وحیدم.

او ما را به تازگی خریده است.

من و دوستانم، با خوش حالی می‌گوییم:

چه خوب است وحید تا آخرین برگ ما را خوش خط بنویسد و با سلیقه و تمیز از ما نگه‌داری کند!



چه خوب! ... مثل این که وحید برگ اول را خوش خط می‌نویسد؛ برگ دوم را هم ...

ما با هم می‌گوییم: خدا را شکر! مثل این که از ما به خوبی نگه‌داری خواهد کرد.

ما بسیار خشنودیم.



من برگ سوم دفتر وحیدم.

در این فکر بودم که وحید چه چیزی روی ما خواهد نوشت که ناگهان صدای دلخراشی آمد!

آه! من همراه برگ چهارم کنده شدم.

ما با وحشت به یک دیگر نگاه کردیم.

خدایا، وحید چه بلایی به سر ما می‌آورد؟

او، من و دوستم را به شکل موشک درآورد و از پنجره‌ی خانه به بیرون پرتاب کرد.

در این موقع، بادی وزید و هر دوی ما محکم به زمین کوبیده شدیم.



برگ پنجم نیز فرفره شد.

و برگ ششم ...



یگانه توحیدی  
(کلاس بچه‌های طبیعت)  
مدرسه‌ی ۲۲ بهمن - تهران





با خواندن قصه، فکر کن که با مصرف درست و به جا چگونه می توان از نعمت های خدا بهتر استفاده کرد.

۲

... راستش خودم نتوانستم چیزی بنویسم اما قصه ای را که چند روز پیش خوانده ام، برایتان می فرستم. امیدوارم خوشتان بیاید.

### میوه های نیم خورده

خجالت زده به میوه های نیم خورده ای که روی زمین انداخته اند، چشم می دوزند.

با دستان مهربانش آن ها را نوازش می کند و می گوید: «عزیزانم ... شاید شما سیر و بی نیاز باشید اما مردم بسیاری محتاج اند.»  
بی آن که حرفی بزنند، با چشمانشان از امام عذر خواهی می کنند.  
آن گاه به هم می گویند:

«بیایید برویم و بقیه ی این میوه ها را به کسانی که محتاج اند، بدهیم.»  
امام رضا - علیه السلام - با لبخندی به تصمیم آن ها آفرین می گوید.

سید علی کریم زاده

مدرسه ی ۱۳ آبان (اندیمشک)

### آیا سمیرا هم اسراف می کند؟ نظر تو چیست؟

۳

### سمیرا

هم کلاسی هایش کاردستی درست می کنند ولی او با کیفش بازی می کند.  
دوستانش روی گیاهان مطالعه می کنند ولی او مداد رنگی هایش را بی دلیل می تراشد.  
وقتی همه فعالیت می کنند، او وقت گذرانی می کند!



سمیرا نمی‌خواهد از وقت درس خوب استفاده کند؛ می‌گوید حوصله‌اش سر می‌رود. خدا را شکر، تعطیلات عید نزدیک است؛ شاید کمی استراحت او را با نشاط کند.

تعطیلات عید نوروز رو به پایان است.

سمیرا با بی‌حوصلگی آهی می‌کشد و می‌گوید: «خدایا، چه قدر سخت است!»

مادر می‌گوید: «وقت زیادی داشتی؛ نباید آن را هدر می‌دادی.»

: این همه تکلیف! ... کم نیست؟

: دو هفته هم وقت کمی نیست.

: آن‌ها نمی‌گذارند ما استراحت کنیم.

: استراحت یا وقت گذرانی؟

من مثل سمیرای قصه‌ام نیستم اما فکر می‌کنم اگر مثل او بودم، چه قدر بد می‌شد!

سمیرا رضایی

مدرسه‌ی فروغ نور

۴

### وقت طلاست!

همه می‌گویند وقت طلاست ولی طلا را می‌شود در بازار پیدا کرد؛ در حالی که وقت را نمی‌توان از جایی خرید. به همین دلیل، از نظر ما وقت گذرانی هم نوعی اسراف است؛ چون وقت خود را هدر می‌دهیم و از آن به خوبی استفاده نمی‌کنیم.

حسام اختری - امین عابدی

مدرسه‌ی شهید رجایی - کرج

### خداوند چه می‌گوید؟

وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

(سوره‌ی انعام - آیه‌ی ۱۴۱)

... و اسراف نکنید؛ زیرا خداوند اسراف کاران را دوست ندارد.

۵

۵۶





۱. تو نیز داستان یا خاطره‌هایی را که درباره‌ی اسراف می‌دانی، برای دوستانت بگو.

۲. عبارت‌ها را کامل کن و برای دوستانت بگو.

چرا اسراف بد است؟

● اسراف باعث هدر رفتن ...

● خداوند ...

۳. با کمک دوستانت پاسخ بده.

چگونه می‌توان از اسراف دوری کرد؟

● هنگام مصرف کردن چیزهایی مثل آب، نان، کاغذ، سوخت و ...، چه نکاتی را باید رعایت کرد؟

● مصرف صحیح به چه معناست؟ در این باره چه می‌دانی؟ چگونه می‌توانیم از امکانات خود به بهترین شکل استفاده کنیم؟

۴. جدول را کامل کن.

● نمونه‌هایی از مصرف صحیح در خانه، در مدرسه و هنگام بازی و تفریح برای دوستانت ذکر کن.

۵. پاسخ بده.

هر بار که می‌خواهی چیزی را دور بریزی، کمی صبر کن، با خودت فکر کن و ...

چگونه می‌توان از چیزهای دور ریختنی استفاده‌ی مناسب کرد؟

در خانه	در مدرسه	هنگام بازی و تفریح

۴

اما چگونه؟	می‌توانی ...
	می‌توانی کاردستی‌های زیبایی بسازی. می‌توانی با کاردستی‌هایت یک نمایشگاه (در منزل، محله یا مدرسه) راه‌اندازی کنی. می‌توانی در زیباتر شدن محیط زیست مؤثر باشی. می‌توانی در بسیاری از چیزها صرفه‌جویی کنی. و می‌توانی ...

۵





## قایق چوبی

شاد و خندان از مدرسه به خانه می آید.

مادر، سلام ... من به آرزویم رسیدم.

مادر با تعجب به او نگاه می کند و می گوید: مگر چه آرزویی داشتی؟

: این است مادرا!

و قایق چوبی قرمز رنگی را به او نشان می دهد.

سپس، ادامه می دهد: امروز وقتی داشتم از کنار ساحل به خانه می آمدم، این قایق چوبی را در

نزدیکی ساحل دیدم که روی آب بالا و پایین می رفت.

مادر می گوید: عجب! ... ولی روی این قایق که نوشته شده است «مدرسه ی گل ها».

می گوید: من فکر می کنم این اسم قایق باشد.

مادر می گوید: و شاید قایق مال بچه های مدرسه ای به نام «گل ها» باشد.



رضا آن شب تمام مدّت به قایق چوبی فکر می کند، موقع درس خواندن، شام خوردن و حتی هنگام

رفتن به رختخواب،

با نگرانی قایق را در دست می گیرد و می گوید: شب بخیر مادرا!

و می رود که بخوابد.



کمی بعد، از رختخواب بیرون می آید و به مادر که با تعجب نگاهش می کند، می گوید:



اگر این، اسم قایق باشد خیلی خوب است اما اگر اسم یک مدرسه باشد ... شاید این قایق کاردستی گروهی بچه‌ها بوده است ... حتماً آن‌ها الآن نگران قایقشان هستند. مادر لبخندی می‌زند و می‌گوید: بله من هم همین‌طور فکر می‌کنم. می‌گوید: پس من باید این قایق را به آن‌ها پس بدهم. مادر با لبخندی تصمیم او را تأیید می‌کند. قبل از این که بخوابد، دوباره برمی‌گردد و به مادر می‌گوید: ولی من چه‌طور می‌توانم این قایق را به آن‌ها برگردانم؟



۱. عبارتها را کامل کن و برای

دوستانت بگو! ◀

○ رضا برای برگرداندن قایق به صاحبانش می تواند ...

۲. پاسخ بده. ▶

○ اگر کسی یکی از کتابها یا اسباب بازیهای تو را پیدا کند، از او چه انتظاری داری؟

○ چرا چیزی را که مال ما نیست، نمی توانیم برای خود نگه داریم یا از آن استفاده کنیم؟

۳. برای رسیدن به پاسخهای درست

با دوستت گفت و گو کن. ▶

ما در برابر اموال دیگران چه وظیفه ای داریم؟

○ وسایل دوستان خود را می توانیم برداریم.

○ اگر بدون اجازه مال کسی را برداریم و یا از آن استفاده کنیم، کار حرامی انجام داده ایم.

○ اگر چیزی را پیدا کردیم، آن را برای خود برمی داریم.

○ برداشتن اموال کم ارزش دیگران، حرام نیست.

○ اگر چیزی را خیلی دوست داشتیم، می توانیم آن را برداریم و بعداً به صاحبش بگوییم.

۴. سخن پیامبر - صلی الله علیه و آله - را دوباره بخوان و به معنای آن

فکر کن. 🌀

پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله):  
شایسته نیست که مسلمان چیزی از مال کسی را  
بردارد جز با رضایت او.





# نگین



– وای! ... خدایا چه کنم؟ ... چرا این طور شد؟

تکه‌های سنگ قیمتی را برمی‌دارد و با ناراحتی به آن‌ها نگاه می‌کند.

– نه ... امکان ندارد درست شود ... کاری نمی‌توان کرد ...

اضطراب شدیدی تمام وجودش را فرا می‌گیرد.

– خدایا، این چه بلایی بود که به سرم آمد؟ ... کاش بیش‌تر

دقت می‌کردم! ... کمی فکر می‌کند؛ ناگهان از جا می‌پرد

و با خوش حالی می‌گوید:

تنها مشکل گشای من اوست.





و به راه می افتد.

●  
در راه منزل امام ...

سعی می کند خودش را  
دلداری دهد.

— تقصیر من نبود ... آن

سنگ شکننده بود ...

اما.. اما کاش همان ابتدا

به حاکم می گفتم ...

نباید خجالت می کشیدم

... باید در این باره با او

شرط می کردم ... این را

باید به مولایم بگویم. اما

مدتی نمی گذرد که دوباره غم وجودش را

فرا می گیرد و ترس بر او چیره می شود.

می گوید دیگر کار از کار گذشته است و من باید در انتظار مجازاتی شدید باشم ... آه خدای من ...



در منزل امام ...

هنوز بدنش از ترس می لرزد:



— مولای من، ... از شما می‌خواهم پس از مرگ من خانواده‌ام را دریابید و مراقب آن‌ها باشید. امام  
لبخند می‌زند.

— مگر چه شده یونس؟ ... چرا این قدر مضطربی؟



در سامرا زندگی می‌کند. همسایه‌ی حضرت امام هادی — علیه السلام — است. شغلش، نقاشی و  
حکاکی<sup>۱</sup> بر روی سنگ‌های قیمتی است. از دوستداران امام است و زیاد به خدمت ایشان می‌رسد.  
مدتی پیش، حاکم، نگینی به او داد تا نقشی را روی آن حک کند. جنس نگین خوب نبود؛ به همین  
خاطر در حین کار، شکست و به دو نیم شد.

می‌گوید: مولای من ... فردا روزی است که باید انگشتی را به حاکم بدهم.  
اشک، چشمانش را پر می‌کند. صدایش می‌لرزد. با اندوه به حرف‌هایش ادامه می‌دهد.  
— او مرا هزار تازیانه می‌زند... مرا می‌کشد....

---

۱- حکاکی: کنده‌کاری روی چیزی مثل سنگ یا فلز





— آرام باش ... به خانه ات  
برگرد ... اتفاق بدی نخواهد  
افتاد.

لحن صمیمی و قاطع امام،  
امیدوارش می کند.



اما ...

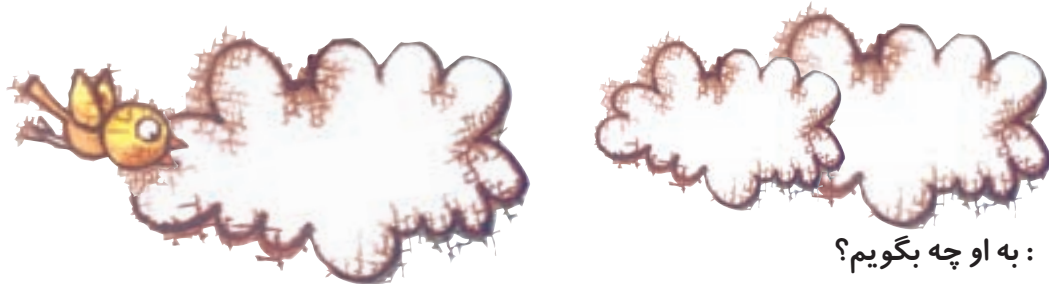
صبح روز بعد مجدداً به خانه ی  
امام وارد می شود.

باز هم آشفته و نگران است.  
پیک حاکم برای بردن نگین  
آمده است.

نگران نباش یونس ... همراه او برو.  
سرش را پایین می اندازد.

دلش نمی خواهد در مقابل فرموده ی امام چیزی به زبان بیاورد اما ترس و دو دلی در حرکاتش موج  
می زند.

امام با لحنی آرام می گوید: یونس مطمئن باش! جز خیر و خوبی چیزی نمی بینی.  
یونس دوباره به حرف می آید.



: به او چه بگویم؟

فقط به آن چه می گوید گوش کن.

و یونس می رود.



دیگر صدایش گرفته و اندوهگین نیست.

چشمانش از شادی برق می زند.

امام می پرسد: چه شد یونس؟ ... می بینم که خوش حال و سرحالی!

یونس جواب می دهد: آری مولای من ... به راستی که جز خیر و خوبی چیزی ندیدم.

و بعد ادامه می دهد:

حاکم تا مرا دید، به من گفت که دخترانش در مورد آن نگین با یک دیگر جرّ و بحث کرده اند

و از من خواست که آن را دو نیم کنم تا اختلاف آن ها برطرف شود.

امام هادی - علیه السلام - خدا را شکر می کند.

چشم های یونس از خوش حالی پر از اشک می شود و در دلش شادی موج می زند.

او به امامش می نگرَد و با خود می گوید ...

## برای خواندن

امام هادی - علیه السلام - در محله‌ای نزدیک مدینه به دنیا آمدند.

نام او را «علی» گذاشتند و بعدها به جهت داشتن صفات ممتاز به او لقب‌های هادی<sup>۱</sup>، نقی<sup>۲</sup> و امین<sup>۳</sup> دادند. پدر بزرگوارش امام محمد تقی - علیه السلام - بود و مادرش سمانه نام داشت.

ایشان در نوجوانی به امامت رسیدند و رهبری و راهنمایی مسلمانان را به عهده گرفتند.

از آن پس، به ارشاد و تربیت مسلمانان پرداخت تا آن که متوکل، خلیفه‌ی عباسی روی کار آمد. متوکل نیز مانند سایر خلفای عباسی مردی ستمکار بود. او از بیداری مسلمانان می‌ترسید و بیم داشت که مؤمنان نیروی حکومت او را در هم بشکنند؛ به همین خاطر، امام را با یک نقشه‌ی شیطانی از مدینه به سامرا - پایتخت خود - آورد و در آن جا تحت نظر قرار داد. متوکل هرگونه تماس و ملاقات مردم را با امام ممنوع کرد و در نهایت، نقشه‌ی به شهادت رساندن ایشان را طراحی کرد.

۱- هادی؛ هدایت کننده

۲- نقی؛ پاک، پاکیزه

۳- امین؛ امانتدار

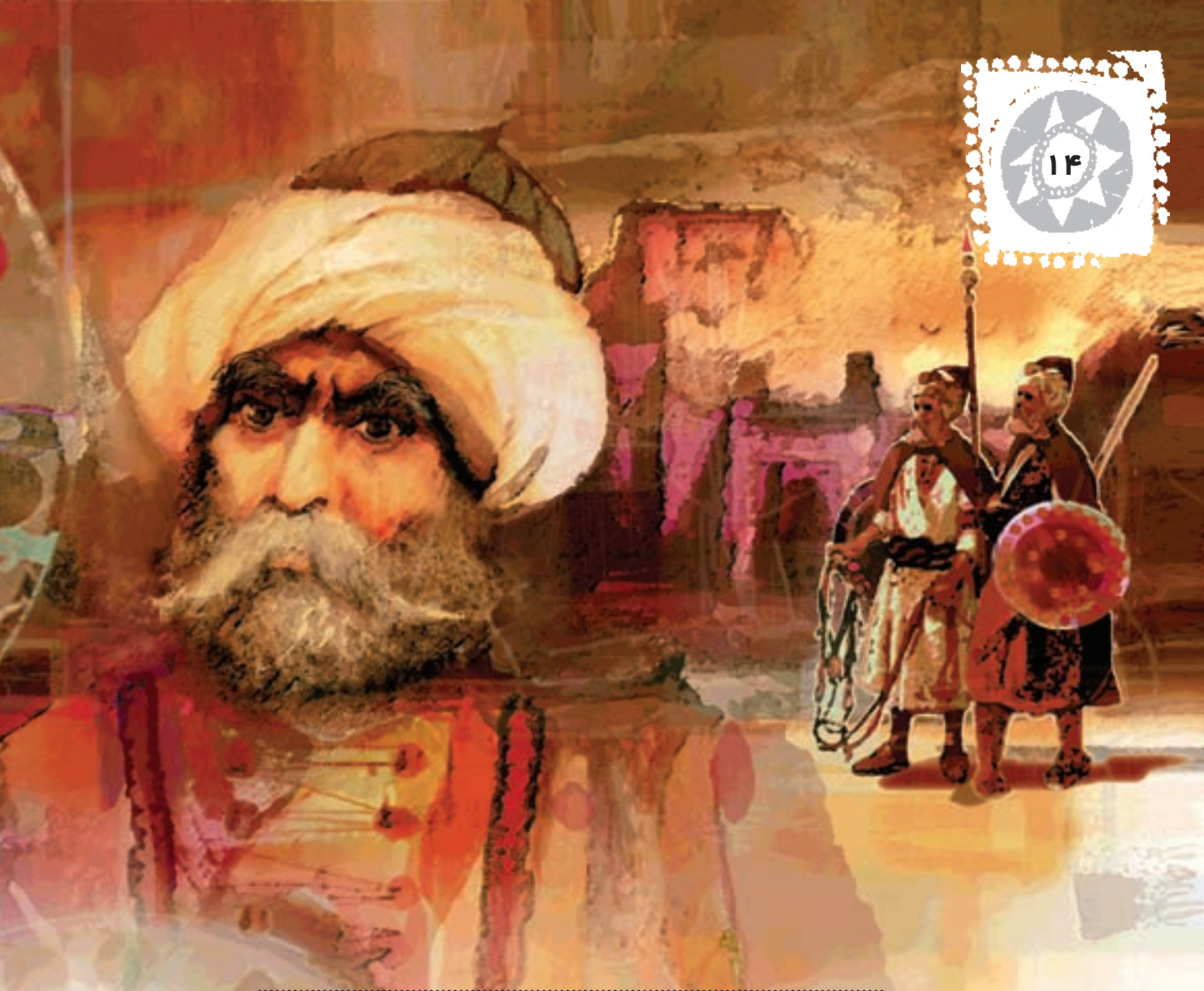
۱. پس از خواندن متن درس، اکنون فکر کن و سپس عبارت را کامل کن. ←

● من فکر می‌کنم، در انتهای داستان، وقتی یونس به امام نگریست، با خودش گفت...

۲. اگر دوست داری متن «برای خواندن» را بخوان و به اطلاعات درباره‌ی امام هادی - علیه السلام -

بیفزا. 🕒





.....

ترس در چشمان رئیس زندان، موج می‌زند.  
 یکی از بنی عباس<sup>۱</sup> با عصبانیت به او می‌گوید: ما امام شیعیان را حبس کرده‌ایم؛ او را به تو سپرده‌ایم  
 اما تو بر او سخت نمی‌گیری... چرا؟ ... در این باره چه توضیحی داری؟...  
 رنگش پریده و لب‌هایش به هم چسبیده است. آب دهانش را به زحمت فرو می‌برد. ترسش را به  
 سختی پنهان می‌کند و منتظر می‌ماند.  
 بنی عباس با خشم به او می‌نگرند. و با نگاهی تهدیدآمیز می‌گویند:  
 — باید او را بیش از این اذیت و آزار کنی... باید او را بیش تر شکنجه کنی. در مقابل خشم بنی عباس

۱- خلفای عباسی و یاران آنها



درمانده شده است. پس، با صدایی لرزان می گوید:

– من ... من چه کار ... می توانم بکنم؟

می گویند: چه کار می توانی بکنی؟ ... این همه راه برای اذیت و آزار او وجود دارد...

با درماندگی پاسخ می دهد: من ... او را به دست دو نفر از بدرفتارترین افرادم سپردم ... ولی ...

– ولی چه؟! ... حرف بزن!

– من آن دو را انتخاب کردم تا فرزند رسول خدا را اذیت و آزار کنند ... اما...

– اما چه؟! ...

– اما اینک هر دوی آن ها ... از هواداران حسن بن علی شده اند و دائماً در حال عبادت اند.



— چه می گویی؟... این، حرف بیهوده‌ای است ... هرچه زودتر دستور بده آن‌ها را بیاورند.  
دستور می دهد دو زندانبان را بیاورند.



بزرگان بنی عباس با خشم برسر دو زندانبان فریاد می زنند.  
: وای بر شما!... این چه برخوردی است که با امام شیعیان دارید؟ ... شما به جای این که او را آزار دهید،  
خودتان هم شبیه او شده‌اید؟  
یکی از زندانبان‌ها با آرامش و شجاعت می گوید: ما درباره‌ی مردی که روزها روزه می گیرد و شب‌ها را تا  
صبح به عبادت خدا مشغول است، چه می توانیم بگوییم؟  
دیگری می گوید: حسن بن علی مردی پرهیزکار است که به غیر از عبادت خدا، کار دیگری انجام نمی دهد.  
و اولی ادامه می دهد: از نگاهش مهربانی و عطوفت می بارد ... او همواره برای ما دعا می کند.  
بنی عباس خشمگین و مضطرب‌اند. آن‌ها احساس ذلت و خواری می کنند.  
همه سکوت کرده و سرها را به زیر انداخته‌اند. همه نگران‌اند.

## برای خواندن

روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی چشم به جهان گشود. پدرش امام هادی - علیه السلام - و مادرش بانویی پاکدامن به نام سلیل بود.

چهار ساله بود که به اجبار حکومت عباسی همراه پدر به سامرا روانه شد و در منطقه‌ای نظامی به نام عسکر و تحت نظر حکومت به زندگی خود ادامه داد. به همین جهت او را عسکری نامیدند.


در جوانی، پدرش را از دست داد و خود پیشوایی مسلمانان را به عهده گرفت.

در زمان قبول این مسئولیت، هنوز تحت کنترل بنی عباس بود ولی به طور مخفیانه پاره‌ای از دوستانش با او ملاقات می‌کردند و از دانش سرشارش بهره می‌گرفتند.

کم کم شهرت علمی و کمال اخلاقی و معنوی او سراسر جهان اسلام را فراگرفت و مردم را شیفته‌ی دیدارش کرد؛ از این رو آن‌ها از همه سو به خانه‌ی حضرت روی می‌آوردند.


نفوذ و شهرت امام به زیان خلفای عباسی بود؛ پس، ایشان را زندانی و از مردم دور کردند.


حضرت پس از مدتی تحمل رنج، از زندان آزاد شد، اما صلاح را در این دید که به طور مستقیم با مردم تماس نداشته باشد. به همین سبب، برای حل کردن مشکلات و پاسخ دادن به سوالات آن‌ها نمایندگانی را انتخاب کرد. هرکس مشکل و سوالی داشت، با نمایندگان امام تماس می‌گرفت و از طریق آن‌ها پاسخ خود را دریافت می‌کرد. امام مدتی با این وضع زندگی کرد و سرانجام، روز هشتم ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری قمری با نقشه‌ی بنی عباس به شهادت رسید.

۱. با دوستانت گفت‌وگو کن و با توجه به متن درس به سؤال‌ها پاسخ بده. 

● امام حسن عسکری - علیه السلام - چه کرده بود که زندانبان‌ها تا این حد به او علاقه مند شده بودند؟

● فکر می‌کنی چرا بنی عباس این قدر از تأثیر رفتار امام حسن عسکری - علیه السلام - بر مردم نگران بودند؟

۲. با همکاری دوستانت، برای درس نام مناسبی انتخاب کن. 

۳. اگر دوست‌داری متن «برای خواندن» را بخوان و به اطلاعاتت درباره‌ی امام حسن عسکری - علیه السلام - بیفزای. 



## دست در دست دوست

غروب حیرت‌انگیزی است.  
آسمان حالت دیگری دارد.  
پرنندگان هرکدام راهی لانه‌ی خود شده‌اند.  
روشنایی روز کم کم درحال بی‌رمق شدن است.  
انگار اتفاق عجیبی در راه است.  
شب شگفتی است.  
حس دیگری دارم.  
سوار بر اسب به سمت حرم سیدالشهدا (علیه‌السلام)، پیش می‌روم.  
تنهایی،  
تاریکی،  
سکوت،  
نسیم خنکی درحال وزیدن است.  
حال دیگری دارم.  
گویا کسی مرا به خود می‌خواند.  
مگر چه اتفاق مهمی پیش روست؟  
صدای باد، همدم من در آن فضای تاریک است.  
اما من، آرام، بی‌صدا، خاموش، در دل ذکر می‌گویم.





الله اكبر، الله اكبر...

الحمد لله، الحمد لله...

سبحان الله، سبحان الله...

از فاصله‌ای نه‌چندان دور، صدایی توجه مرا به خود جلب می‌کند.

گوش خود را به باد می‌سپارم.

گویی صدای پای کسی است.

آرام آرام نزدیک می‌شود.

نزدیک و نزدیک‌تر،

با وقار،

سنگین،

نرم،

دیگر فاصله‌ای نمانده است، چهره‌اش را به خوبی می‌بینم.

مردی شگفت، بلند بالا، خوش سیما و دوست‌داشتنی،

از دیدن چهره‌ی زیبا و روحانی او و هم‌چنین لبخند شیرینش آرامشی در من ایجاد شده است.

مانده‌ام چه بگویم، واژه‌ها تاب عظمت او را ندارند.

سلام می‌کند و مرا به نام صدا می‌زند و می‌پرسد: در این شب جمعه به کجا می‌روی، ای شیخ حسن حلی؟

خدایا، او کیست!؟

نام مرا از کجا می‌داند؟!

در این وقت شب با من چکار دارد؟!

شکوه و عظمتش مانع از این می‌شود که نامش را بپرسم.

می‌گویم: برای زیارت به حرم آقا و مولایم امام حسین – علیه‌السلام – می‌روم. چیزی نمی‌گوید. اما چهره و نگاهش بیان‌کننده رضایت قلبی او از این کار است.

سکوتی معنادار حکمفرما شده است.

در کنار یک‌دیگر به سمت حرم در حرکتیم.

به دقت حرکات و رفتارش را نظاره می‌کنم.

حالم دگرگون است.

نمی‌دانم چه بگویم و چگونه بر این حالت خود مسلط گردم.

سخنانی کوتاه بین من و او رد و بدل می‌شود.

چقدر دوست دارم این گفت‌وگو ادامه پیدا کند.

سؤالاتی چند از آن بزرگوار می‌پرسم.

با کمال حیرت؛ سؤالات را یک‌به‌یک و به آسانی هرچه تمام‌تر پاسخ می‌گوید.

احساس می‌کنم با مرد فاضل و دانشمندی روبه‌رو هستم،

لذا فرصت را غنیمت می‌شمرم و سؤالات دیگری که ذهنم را

به خود مشغول کرده و تا آن زمان برای آن‌ها جواب مناسبی

نیافته‌ام را می‌پرسم.

پرسش‌ها و پاسخ‌های روشن در پی هم،

تا این که مسئله‌ای می‌پرسم و او پاسخی می‌دهد،

به‌نظم سند سخن را در کتاب و روایتی ندیده‌ام.

با مهربانی به من می‌فرماید: «هنگامی که به منزل بازگشتی فلان

کتاب را باز کن، در فلان صفحه و فلان سطر آن را بخوان.»



۱. پس از خواندن متن درس، فکر کن و سپس عبارت زیر را کامل کن. ←  
 من فکر می‌کنم در انتهای داستان، وقتی علامه حلی می‌داند امام زمان – عجل‌الله تعالی فرجه – را زیارت کرده است، از خدای خود چنین درخواست می‌کند که...  
 ۲. فکر کن و با مشورت دوستانت بگو چرا علامه حلی توفیق زیارت آقا امام زمان – عجل‌الله تعالی فرجه – نصیبشان شد؟ آیا ما هم می‌توانیم امام را ببینیم؟ برای این توفیق چه کارهایی باید بکنیم؟ ←

### برای خواندن

در شب ۲۹ رمضان ۶۴۸ هجری قمری فرزندی از خاندانی پاک سرشت به نام حسن به دنیا می‌آید. پدرش از دانشمندان و فقیهان عصر خویش در حله است. «حله» شهری در عراق است. وی در کودکی پس از آموختن قرآن و خط، تحصیلات مقدماتی را نزد پدر فاضل خود فراگرفت و به سبب کسب فضیلت‌ها و نیکی‌ها در همان دوران کودکی به لقب «جمال‌الدین» (زینت و زیبایی دین) مشهور گردید. تا این که با استفاده از محضر دیگر علما و فقها به مراحل عالی رسید و به نام «علامه حلی» آوازه یافت. یکی از دانشمندان می‌گوید: «علامه حلی نظیری ندارد نه پیش از زمان خودش و نه بعد از آن»  
 او زمانی به رهبری شیعیان انتخاب شد که تنها ۲۸ بهار از زندگی او گذشته بود. او در ۲۱ محرم سال ۷۲۶ قمری دار فانی را وداع گفت و در جوار بارگاه ملکوتی مولای متقیان علی – علیه‌السلام – در حرم مطهر به خاک سپرده شد.

ناگهان به خود می‌آیم و با خود می‌گوییم، شاید این شخص که در کنارم می‌آید و چنین مطلع و آگاه است مولای عزیزم امام زمان – عجل‌الله تعالی فرجه – باشد، برای این که واقعیت برایم معلوم شود، می‌پرسم: آیا من می‌توانم حضرت صاحب‌الزمان – علیه‌السلام – را ببینم یا نه؟  
 در همین حال کمی به من نزدیک تر می‌شود و دستش را در دستم می‌گذارد و این جمله به یاد ماندنی را بر زبان می‌آورد که:

«چگونه صاحب‌الزمان را نمی‌توان دید و حال

آن که دست او در دست توست؟!»

با شنیدن این سخن بی‌اختیار از شدت شوق

از حال می‌روم و بیهوش می‌شوم.

وقتی به هوش می‌آیم، با حیرت و شگفتی به

اطراف می‌نگرم تا شاید روی زیبای او را دوباره

ببینم. مات و حیران مانده‌ام، دستی به سر و صورتم

می‌کشم و دقیق تر به دور و بر خود نگاه می‌کنم،

ولی کسی را نمی‌بینم.

افسوس که او رفته است.

باران اشک امانم نمی‌دهد.

و اینک من مانده‌ام و حسرت دیدار دوباره.

لحظه‌ای چهره زیبای او را فراموش

نمی‌کنم.



# آخرین برگ‌ها

این بالا حاشیه‌ی جنگل به خوبی دیده می‌شود.  
از این جا به نظر می‌رسد که درختان سربه‌فلک کشیده، خط سبز پررنگی میان دشت پوشیده از برف و جنگل کشیده‌اند.  
چه زیبایی دلنوازی!...



در ابتدای جنگل، درخت جوان را می‌بینم.  
او را می‌شناسم.  
سعی می‌کند آخرین برگ‌ها را روی شاخه‌هایش نگه دارد اما نمی‌تواند!  
این اولین زمستانی است که به خود می‌بیند.  
دانه‌های برف یکی یکی روی شاخه‌های عریان نهال می‌نشینند و جای خالی برگ‌ها را پر می‌کنند.  
درخت جوان آرام آرام به خوابی عمیق فرو می‌رود؛ آن قدر عمیق که وقتی دوست صمیمی‌اش،



نسیم، به دیدارش می آید، به او خوشامد نمی گوید.

من به این منظره خیره مانده‌ام.

نسیم لبخند زنان به طرفم می آید و می گوید:

سلام پرنده‌ی مهاجر!... از راه دوری آمده‌ای؟ می گویم:

بله ... از آن دوردست‌ها می آیم و به سوی جنوب می روم ... برای دیدن این درخت جوان راهم را به این

سو کج کردم ... تابستان با او آشنا شدم.

نسیم به درخت جوان نگاهی می کند و می گوید:

درخت مهربانی است ... اما اکنون دیگر به خواب رفته است.

می گویم:

آرام ... مثل یک کودک ...



می گوید:

او از شنیدن قصه‌های جنگل خیلی لذت می‌برد من نیز بارها آن‌ها را برایش تعریف کرده‌ام ...

می گویم:

درخت شادابی است.

می گوید:

بارها به من گفته، از این که یک روز برگ‌های سبز و شادابش بریزد و گنجشکان، شاخه‌هایش را ترک کنند، نگران است. اما من برایش قصه‌هایی از درخت‌های کهن سال تعریف کرده‌ام.

نسیم نزدیک‌تر می‌آید. آرام به دورم چرخ می‌زند و می‌گوید:

آن وقت‌ها که کوچک‌تر بود، یک بار برایش قصه‌ای تعریف کردم. قصه‌ی درخت کهن سالی که سالیان سال، با وجود سرمای زمستان زندگی کرده است و هر سال برگ‌ها، گل‌ها و میوه‌هایش تر و بهتری داده و اکنون میزبان پرندگان بسیاری است.

چشمانش درخشید و آرزو کرد که مانند آن درخت کهن سال باشد.

نسیم ادامه می‌دهد:

برایش گفتم که بعضی از درخت‌ها وقتی جوان و شاداب‌اند، برای خود توشه و آذوقه ذخیره می‌کنند، ریشه می‌دوانند و ... به همین خاطر در بهار برگ و بار فراوان‌تری می‌دهند؛ سایه



می‌اندازند و با دوستان خود در جنگل‌های بزرگ یا باغ‌های زیبا زندگی می‌کنند اما درختان تنبل، در بهار برگ و بر چندانی ندارند و بی‌محصول می‌مانند. نسیم، نگاه تحسین‌آمیزی به قد و قامت درخت جوان می‌اندازد و می‌گوید:

او از این که بی‌برگ و بار باشد، نگران بود. این بود که به حرف‌های من گوش داد. توشه‌ی فراوان برداشت و ریشه‌ی بیش‌تری دواند.

●

نگاه خیره‌ام را از درخت جوان برمی‌دارم؛ از نسیم خداحافظی می‌کنم و هم‌چنان که اوج می‌گیرم، فریاد می‌زنم: من در بهار باز می‌گردم و برگ و بار درخت جوان را به چشم خود می‌بینم.

### ۱. بیندیش و کامل کن. ◀

● درخت جوان الآن در خواب است. اما وقتی بیدار شود ...  
● هر درخت یا گیاه دیگری که بخواهد در بهار پُربُرج و پُربارتر باشد، باید ...

### ۲. تو چگونه فکر می‌کنی؟

بیندیش و پاسخ بده.  
در این باره با دوستانت  
گفت و گو کن. ◀

● به نظر تو، برای این که زندگی ما نیز بهار پُربارتری داشته باشد، چه باید کرد؟

● چه کسانی – مثل درخت قصه‌ی ما – اگر بخوابند یا حتی بمیرند، وقتی بیدار یا دوباره زنده شوند، باز هم زیبا و پُربارند؟



# یک روز تعطیل

یک روز تعطیل است. من و پدر باهم به کوه آمده ایم.  
کوه را خیلی دوست دارم. هر وقت به این جا می آیم، غرق در شادی و نشاط می شوم.

پدرم ساکت است؛ من هم چیزی نمی گویم.  
به پشت سرم نگاه می کنم ... ما چه قدر بالا آمده ایم!  
چند دقیقه ای در سرایشی کوه، می نشینیم.  
از این جا همه چیز شبیه اسباب بازی هایی کوچک است.  
در عالم خیال، ساختمان بزرگ چند طبقه ای را که به اندازه ی یک حبه ی قند دیده می شود، با  
انگشتم جابه جا می کنم. پدرم می گوید: چه کار می کنی؟  
متوجه نگاه تحسین آمیز او می شوم.  
می گویم: نگاه کن پدر! چه قدر ساختمان های شهر کوچک شده اند!



می گوید: از این جا همه چیز کوچک دیده می شود؛ خاصیت کوه همین است.

می گویم: چه خاصیتی؟

می گوید: این که به یاد ما می آورد که جهان آفرینش بسیار عظیم تر از آن است که ما فکر می کنیم.

احساس می کنم اکنون

فرصت خوبی است تا سؤالی را که

مدّت هاست ذهنم را مشغول کرده، از


او بپرسم. به او نگاهی می کنم و می گویم:

راستی پدر وقتی انسان می میرد، چه می شود؟



از سؤالم تعجب می کند: چه طور شد که این سؤال به ذهن آمد؟  
می گویم: راستش چند روز پیش با مادر آلبوم عکس شما را نگاه می کردیم. عکسی را دیدم که شما و عمومحمود در کوه باهم گرفته بودید. شما و عمو، زیاد به کوه می آمدید؟  
: بله ... یادش بخیر!... محمود عاشق کوه بود.  
: پدر ... کاش من هم آن موقع بودم و عمو را می دیدم.  
: از زمان جنگ مدت ها است که می گذرد اما محمود و بقیه ی شهدا همیشه در یاد ما هستند.  
: پدر ... برایم می گویی پس از مرگ چه اتفاقی می افتد؟  
پدر که کنجاوی مرا می بیند در پاسخ می گوید:  
همه ی موجودات زنده روزی به دنیا می آیند و روزی از دنیا می روند... همه ی ما روزی دوباره زنده می شویم و به زندگی جاودانه ی خود ادامه می دهیم ... آن روز به همه ی کارهای نیک و بدی که در دنیا انجام داده ایم رسیدگی می شود ... به اعمال نیک ما پاداش و به اعمال بد ما جزا داده می شود.  
می گویم: منظورتان روز قیامت است؟  
می گوید: بله روز قیامت ... قیامت شروع دوباره ی زندگی انسان ها است ... انسان ها در آن روز به

۱. به این آیه‌ی قرآن توجه کن.

به معنای آن بیندیش.  وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى

(سوره‌ی اعلیٰ - آیه‌ی ۱۷)


... و زندگی آخرت، بهتر و پایدارتر است.

۲. اکنون عبارت را کامل کن. 

• یکی از اصول اعتقادی ما مسلمانان،

اصل معاد است. معاد، یعنی ...

۳. همراه با دوستانت شعر را

به صورت یک سرود زیبا بخوان! 

بوته‌ای که می‌میرد

بار و دانه‌ای دارد

باز دانه را دستی

توی خاک می‌کارد

مرگ بوته هرگز نیست

عمر بوته را پایان

مثل آن، پس از مردن

زنده می‌شود انسان

زندگی اگر این بود

پست بود و بیهوده

زندگانی ما بود

قصه‌ای غم‌آلوده

مثل بوته بعد از مرگ

رشد دیگری داریم

در بهار رستاخیز

عمر بهتری داریم

بوته‌ی بدی، حتماً

میوه‌ی بدی دارد

خوش به حال آن کس که

بذر خوب می‌کارد!

فرمان خدا زنده می‌شوند ... درست مثل وقتی که در فصل بهار، زمین‌ها سرسبز و خرم می‌شوند.

آهی می‌کشد و ادامه می‌دهد: و خوش به حال کسانی مثل عمو محمود که زندگی‌اشان در این دنیا پر از خوبی و زیبایی بوده و مسلماً در آخرت نیز نعمت‌های خداوند نصیبشان می‌شود.

سپس می‌گوید: دوست داری راه را ادامه بدهیم؟

به علامت موافقت لبخندی می‌زنم.

به راهنمایان ادامه می‌دهیم؛ باز هم در سکوت!

به آسمان نگاه می‌کنم.

چه قدر به آن نزدیک شده‌ایم!

چه قدر دوستش دارم!



## من معتقدم ...

حضرت عبدالعظیم حسنی، مردی دانشمند و باایمان و از نوادگان امام حسن مجتبیٰ - علیه السلام - بوده است. ایرانی‌ها به او شاه عبدالعظیم می‌گویند و مرقد<sup>۱</sup> او در شهرری<sup>۲</sup> زیارتگاه مؤمنان است. عبدالعظیم از شاگردان و یاران حضرت امام جواد و حضرت امام هادی - علیهما السلام - بوده است و ماجرای گفت‌وگوی وی با امام هادی - علیه السلام - درباره‌ی اعتقادات دینی شنیدنی است.

۱- آرامگاه، قبر

۲- ری؛ شهری تاریخی در جنوب تهران کنونی



این ماجرا را از زبان خود او بشنویم.

روزی خدمت حضرت امام هادی - علیه السلام - رسیدم و عرض کردم:

ای فرزند رسول خدا، من می‌خواهم اعتقادات دینی خود را در برابر شما به زبان بیاورم تا ببینم آیا پسندیده است ... و یا آن که باید آن را اصلاح کنم.

و امام اجازه دادند که من اعتقاداتم را یکی یکی بگویم.  
گفتم:

من اعتقاد دارم که خدای بزرگ، یکی است و مثل و مانندی ندارد.

او پروردگار و صاحب همه‌ی موجودات است.

معتقدم که حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - بنده و فرستاده‌ی خدا و آخرین پیامبر اوست و دین آن حضرت، یعنی اسلام، آخرین دین است.

من اعتقاد دارم امیرمؤمنان علی - علیه السلام - جانشین پیامبر خدا و ولیّ مسلمانان است و بعد از ایشان، حضرت امام حسن - علیه السلام - و پس از ایشان، حضرت امام حسین - علیه السلام - و فرزندان او، امامان و راهنمایان مردم هستند. سپس نام فرزندان امام حسین - علیه السلام - یعنی امام سجاد، امام باقر، امام صادق، امام کاظم، امام رضا - علیهم السلام - را یکی یکی بردم و گفتم:

و پس از امام رضا - علیه السلام - پدر گرامی شما امام محمدتقی - علیه السلام - امام و سرور ما مسلمانان هستند و بعد از این بزرگواران، شما پیشوای ما هستید.

در این هنگام امام هادی - علیه السلام - به من فرمود:

و بعد از من، حسن، پسر من است و پس از او، مهدی است؛

امامی که با قیام خود زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد.



من نیز گفتم:

من به امامت حضرت امام حسن عسکری – علیه السلام –  
 و فرزند آن حضرت نیز ایمان دارم.  
 و می گویم دوستی این بزرگواران دوستی با خداست و  
 نافرمانی شان دشمنی با اوست. و گفتم:  
 من اعتقاد دارم که در روز قیامت همه ی ما دوباره زنده  
 می شویم و به زندگی جاوید خود ادامه می دهیم.  
 و می گویم که واجبات دینی بعد از ولایت<sup>۱</sup> نماز است و  
 زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر.  
 آن گاه حضرت هادی – علیه السلام – به من فرمود:  
 ابوالقاسم، به خدا سوگند، دین خدا این است. بر همین  
 اعتقاد ثابت بمان.

۱ – «ولایت» یعنی اطاعت کامل از خدا و رسول و امامان معصوم – علیهم السلام – و دوست داشتن آن ها

۱. با کمک آموزگار، جدول را

تکمیل کن!  

من معتقدم

توحید	خدای بزرگ ...
.....	عادل است.
نبوت	.....
امامت	.....
معاد	روز قیامت ...



## باغ سِری

تابستان آمده است...

چند تا بچه بدون توجه از خانه‌ی خود دور شده و به سراغ ماجراجویی می‌روند.

آن‌ها در داخل دیواری که بین برگ‌ها پنهان شده، یک در کوچک می‌بینند.

با تعجب به هم نگاه می‌کنند. گویی می‌خواهند پرسند این در به کجا باز می‌شود؟ ...

و برای بازکردن در تلاش می‌کنند!

مهدی و هادی بازی خود را قطع می‌کنند و آن‌ها را تماشا می‌کنند.

بچه‌ها، زور بازویشان را به کار می‌گیرند و بالاخره در، با صدای جیغ ماندی باز می‌شود.

هادی جلو می‌رود و به آن‌ها می‌گوید: بچه‌ها ورود به این باغ ممنوع است.

ولی آن‌ها بدون توجه به هادی وارد باغ می‌شوند.

مهدی می‌گوید: بچه‌ها شما نباید بدون اجازه‌ی صاحب باغ وارد آن بشوید.

آن‌ها باز هم توجهی نمی‌کنند.

یک باغ کوچک است؛ با دیوارهایی نسبتاً بلند و حوضچه‌ای پر از آب در وسط آن.

هیچ کسی آن جا نیست.

مهدی دوباره از بیرون باغ با صدای بلندی به آن‌ها می‌گوید: اما شما اجازه ندارید در آن باغ بازی کنید ...

آن جا مکانی خصوصی است.

اما آن‌ها به گشت و گذار خود در باغ ادامه می‌دهند.

مهدی و هادی با تعجب به یک‌دیگر نگاه می‌کنند و می‌گویند: آن‌ها به تذکر ما توجه نمی‌کنند.





۱. حدس بزن برای بچه‌ها چه اتفاقی افتاده است؟ نظر خودت را روی یک برگه‌ی کاغذ بنویس و سپس به دوستانت نشان بده. ←

۲. فکر کن، سپس پاسخ بده. ←

- چرا هادی و مهدی سعی کردند به آن بچه‌ها تذکر بدهند؟
- تذکر هادی و مهدی چه سودی برای آن بچه‌ها داشت؟
- هادی و مهدی برای آگاه کردن آن بچه‌ها چه کارهای دیگری می‌توانستند انجام بدهند؟
- در دین ما به این کار هادی و مهدی چه می‌گویند؟

۳. با استفاده از کلمه‌های زیر، معنای آیه را کامل کن. ←

خوب - نیکی - دیگران - زشتی‌ها  
 وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى  
 الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ  
 يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ

(سوره‌ی آل عمران - آیه‌ی ۱۰۴)

و باید از میان شما امتی باشند که  
 ..... را به ..... دعوت کنند و آن‌ها  
 را به کارهای ..... فرا بخوانند و از  
 ..... بازدارند.

چگونه آن‌ها را متوجه خطایشان کنیم؟

●

آن بچه‌ها در گوشه‌ای از باغ یک دوچرخه پیدا می‌کنند؛ کمی خراب است، ولی راه می‌رود. آن طرف‌تر یک نیمکت است و در کنارش درختی با انجیرهای رسیده. تمام اطراف پر از علف است و بوی گل‌های معطر همه جا به مشام می‌رسد؛ گل‌های قرمز و زرد... بچه‌ها فریاد می‌زنند: جانمی جان... این باغ جای خوبی برای بازی است!

و شروع می‌کنند به خوردن انجیرها! و تعداد زیادی گل می‌کنند! سپس چند نفری سوار دوچرخه می‌شوند و درحالی که باعجله، نزدیک به دیوار دور می‌زنند، فریاد می‌کشند: این باغ ماست... باغ سرّی ما... ناگهان...!

●

صاحب باغ با ابروهای گره خورده بچه‌ها را نگاه می‌کند. آن‌ها از درد به خود می‌پیچند.



## تلافی!

ماجرا از آن جا شروع شد که شیشه‌ی کلاس به طرز نامعلومی شکست. از آن پس حرف‌های درگوشی و پیچ‌پیچ‌ها زیاد شد؛ حتی بعضی‌ها سعی می‌کردند دیگران را مقصّر جلوه بدهند. گفته می‌شد شکستن شیشه کار فرید است. من هم، این‌طور فکر می‌کردم.



آن روز

علی با ناراحتی گفت:  
راستش را بگو...

گفتم: باور کن ... دروغ نمی‌گویم.

گفت: تو از چه کسی شنیدی؟

گفتم: همه می‌گویند ... همه!

گفت: کدام یک از بچه‌ها با چشم‌های خودش دیده است؟

گفتم: حتماً یک کسی دیده ... بچه‌ها که بی‌دلیل حرف

نمی‌زنند ... اگر باور نمی‌کنی، برویم پیش صالحی ... خود او

این ماجرا را برایم تعریف کرد.

••

خواستم حرفی بزنم که علی مچ دستم را محکم فشار داد و با

تندی گفت: تو حرف نزن ... صبر کن ببینم صالحی چه می‌گوید:





صالحی من و من کنان گفت: من ... من چیز زیادی نمی دانم ... ولی از امیر شنیدم که شکستن شیشه ی کلاس، کار فرید است.

علی دستش را روی شانه های هردوی ما گذاشت و با لحن سرزنش آمیزی گفت: دوستان من ... شما چه طور چیزی را که هیچ کدامتان ندیده اید نقل می کنید؟



علی خیلی از این ماجرا و به خصوص از دست من، ناراحت بود. من هم از خطایی که کرده بودم پشیمان بودم. او دائماً به ما می گفت: این طور نمی شود ... با این حرف ها آبروی فرید می رود ... باید کاری کرد ... این بود که علی با اصرار از همه ی کسانی که به این ماجرا مربوط بودند؛ یعنی من، صالحی، امیر و خود فرید، خواست که پیش آقای عسکری برویم.



رنگ امیر پریده بود.

به سختی جلوی گریه اش را گرفت و منتظر ماند.

آقای عسکری عصبانی به نظر می رسید.



: خب امیر آقا، ظاهراً ماجرا توسط شما شروع شده ... بگو ببینم، شما کی این اتفاق را دیدید؟  
امیر اشک هایش را پاک کرد، بغضش را فرو برد و با صدای گرفته ای گفت: آقا باور کنید تقصیر  
خود فرید است.

آقای عسکری نفس عمیقی کشید و گفت: یعنی منظور شما این است که فرید خودش این  
حرف ها را سر زبان ها انداخته است؟

امیر سرش را پایین انداخت و گفت: آقا ... این فرید، خبرچینی می کند... این عیبی ندارد؟!!

آقای عسکری با تعجب بیش تری گفت: من که گیج شده ام ... منظورت چیست؟

امیر گفت: آقا اجازه، این فرید هرکاری را که من می کردم به این

و آن خبر می داد ... من هم به تلافی ... فرید یک باره

با لحن تندى روبه امیر کرد و گفت: مگر حرف بدی





می زدم؟ ... کارهای خطا می کردی، من هم به دیگران می گفتم ... تو چه طور؟ ... تو چرا به دروغ، گناه شکسته شدن شیشه را به گردن من انداختی؟ بحث بالا گرفت. هریک از آن دو سعی می کرد به گونه ای حق را به خود بدهد.



آقای عسکری سری تکان داد. گویی فهمیده بود جریان از چه قرار است. بعد نگاه معناداری به آن دو کرد و گفت: که این طور! ... خیلی عجیب است! ... من نمی دانم اگر علی به فریادتان نمی رسید این ماجرا به چه جاهایی می کشید! و با طعنه گفت: آفرین به شما! سپس روگرد به ما، سری به علامت تأسف تکان داد و گفت: و آفرین به همه ی شما!

### ۱. با توجه به متن درس، با همکاری

دوستان مشخص کن.

- چه کسانی رفتار شایسته داشتند؟ چه رفتارهایی؟
- چه کسانی، مرتکب خطا شدند؟ چه خطاهایی؟

.....	من
.....	علی
.....	امیر
.....	صالحی
.....	فرید
.....	آقای عسکری

### ۲. با توجه به سؤالات با دوستان درباره ی داستان و ماجرای آن گفت و گو کن.

- چرا این مشکلات پیش آمد؟
- چرا فرید و امیر به خودشان حق داده بودند که پشت سر یک دیگر حرف بزنند؟
- اگر کسی خطایی کند، وظیفه ی دوستانش چیست؟
- اگر علی در این ماجرا مداخله نمی کرد چه می شد؟

### ۳. با همکاری دوستان داستان را به صورت نمایش در کلاس به اجرا در آورید.





## بازی شیرها و پلنگ‌ها

ساعت ده و نیم ...

حیاط مدرسه پر است از طرفداران هر دو تیم.

ساعت یازده ...

بازیکنان هر دو تیم آماده هستند.

ساعت یازده و ربع ...

بازی شروع می‌شود.



بازی کنان می‌دوند. داور هر از گاهی سوت می‌زند. بچه‌ها آرام هستند.  
نیمه‌ی اول بازی به خوبی و خوشی تمام می‌شود.  
پلنگ‌هاوشیرها مساوی‌اند.  
بازی کنان و طرفداران همگی لذت می‌برند.  
در میانه‌ی نیمه‌ی دوم بازی، یکی از بازی‌کنان تیم شیرها مرتکب خطای دست می‌شود.  
توپ در اختیار تیم پلنگ‌ها قرار می‌گیرد.



هیاهوی طرفداران شیرها

بلند می شود.

بازی ادامه می یابد.

تقریباً در اواخر بازی،

یکی از بازیکنان

پلنگ ها به یکی از

شیرها لگد می زند.

داور، پنالتی می گیرد

و گل می شود.

طرفداران پلنگ ها

اعتراض می کنند

و سروصدا راه

می اندازند.

مربی ورزش به آن ها تذکر می دهد.

اما یکی دو تا از بچه ها ...

– شیرها را نگاه کنید ... مثل ...

– چه پلنگ هایی! ... چه شجاعتی! ... بیش تر شبیه ...

– شما شیر هستید یا ...؟

– شما پلنگ ها چه؟ ...

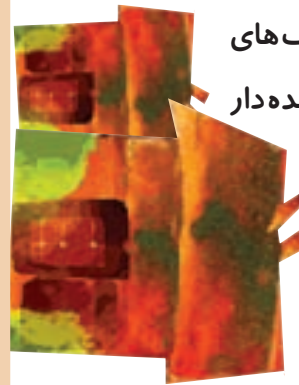


بقیه‌ی بچه‌ها نه تنها به رفتار آن‌ها اعتراض نمی‌کنند، بلکه فقط از تیم خود طرفداری می‌کنند.

اکنون فقط آن دو نفر نیستند که تیم‌های یک‌دیگر را مسخره می‌کنند. بلکه تعداد زیادی به جان یک‌دیگر افتاده‌اند و با حرف‌هایشان طرفداران تیم خود را به خنده و می‌دارند!

با سوت مربی ورزش، شیرها و پلنگ‌ها از جرّو بحث با یک‌دیگر دست می‌کشند. مربی تصمیم جدیدی می‌گیرد! بازی ناتمام می‌ماند. بچه‌ها ناراحت می‌شوند.

بعضی از بچه‌ها می‌گویند: تقصیر آن دو نفر است ... آن دو نفر را از بازی اخراج کنید ... مربی می‌گوید: اما ظاهراً حرف‌های آن‌ها برای همه‌ی شما خنده‌دار بود... این طور نیست؟! آن‌ها سکوت می‌کنند.



۱. با دوستت گفت‌وگو کن. از او سؤال کن و

بر روی یک برگه پاسخش را بنویس. ◀

- چرا بازی دو تیم ناتمام ماند؟
- چگونه می‌شود از این گونه اتفاقات جلوگیری کرد؟

۲. یکی از جمله‌ها را انتخاب کن و با استفاده از آن، برای دوستانت بگو. 🕒

آیا موارد دیگری را - شبیه به این داستان - سراغ داری؟

- یادم می‌آید یک بار ...
- یکی از دوستانم تعریف می‌کرد...
- یک بار شاهد بودم ...
- همین چند وقت پیش ...

۳. به این آیه از قرآن و معنای آن توجه کن. 🕒

وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا  
بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ  
الْإِيمَانِ (سوره‌ی حجرات - آیه‌ی ۱۱)

و هرگز عیب‌جویی نکنید و به نام و لقب‌های زشت یک‌دیگر را نخوانید، زیرا وقتی به خدا ایمان آوردید، دیگر، نام بد نهادن بر مردمان، بسیار بد و ناپسند خواهد بود.

۴. با استفاده از سؤال در قالب یک فعالیت

گروهی با دوستانت گفت‌وگو کن. 🕒

آیا طرفداری از تیم مورد علاقه می‌تواند بهانه‌ی خوبی برای مسخره کردن تیم رقیب باشد؟



# حق مردم



مردم، پیرمردی را که از دور می آمد نشان دادند و گفتند: بابا آمد.

بابا، پیرمرد مهربانی بود که آن روزها در منزل امام خمینی - رهبر انقلاب اسلامی - خدمت می کرد. او هر وقت به نانوائی می آمد، با فروتنی و ادب، جواب سؤال هایی را که مردم درباره ی آیت الله خمینی (ره) می پرسیدند؛ به آن ها می داد. نانوا هم می گفت: سلام همه ی

ما را به آقا برسان و زودتر از بقیه به او نان می داد.

آن روز، وقتی نانوا دستش را به طرف بابا دراز کرد تا به او نان بدهد، بابا گفت: نه شاطرجان ... ممنونم ... من باید توی صف بایستم.

نانوا گفت: یعنی چه؟ ... شما می خواهید یک ساعت توی صف بایستید تا نوبتتان شود؟ ... مردم که می دانستند بابا در خدمت امام خمینی (ره) است و نان را برای منزل ایشان می برد، با اصرار، او را به جلو بردند و نگذاشتند در صف بایستد.

بابا از این همه محبت مردم به گریه افتاد و گفت: نه ... دیگر تا نوبتم نشود، نان نمی برم. همه با تعجب به بابا نگاه می کردند.

بابا ادامه داد:

امام دیروز به من فرمودند، شنیده ام در نانوائی، مردم می گویند بابا خدمت کار منزل آقای خمینی (ره)



است و شما را جلو می‌برند و هر چند تا نان که بخواهی زودتر از نوبت می‌گیری.  
 به ایشان گفتم: بله آقا، مردم خیلی محبت دارند ... نانوا نیز محبت دارد و نان برشته تری می‌دهد. و امام فرمود: این کار را نکن ... این خوب نیست که از این خانه، کسی بدون رعایت نوبت، خرید کند ... تو هم مانند دیگران در صف بایست ... همان نانی را که دیگران می‌گیرند، بگیر ... مبادا حق مردم ضایع شود. من هم از این به بعد، در صف می‌ایستم ... خواهش می‌کنم اصرار نکنید.

۱. فکر کن، سپس عبارت‌ها را کامل کن. ←
- چرا امام خمینی (ره) از این که بابا نوبت را رعایت نکرده بود، ناراحت شد؟
- این رفتار امام خمینی (ره) به عنوان رهبر مسلمانان، چه درسی به ما می‌دهد؟
۲. متن «برای خواندن» را بخوان. 📖
- درباره‌ی امام خمینی (ره) چه می‌دانی؟
- او چگونه انسانی بود؟

### برای خواندن

در جنوب تهران، از دوردست‌ها گنبدی طلایی با چهار مناره‌ی بلند پیداست.  
 در آن‌جا مردی در خاک خفته است که نامش برای مردم ایران و مسلمانان امروز جهان آشناست.  
 نام او روح‌الله و مرقدش روح‌افزاست.  
 روح‌الله مردی است که با سختی‌های بسیار روزگار را گذرانده و در پیچ و تاب تاریخ زندگی‌اش، جز از خدا، پیامبر او و امامان معصوم، یاری نخواست است. با دوستی و پیروی آنان در مقابل دشمنان خدا و دین خدا ایستاده و رهبری مردمی مسلمان، آگاه و پرتلاش را به عهده گرفته است.  
 او رهبر کبیر انقلاب اسلامی و بنیان‌گذار نظام جمهوری اسلامی است.  
 اینک سال‌هاست که از میان ما رفته و جایش خالی است اما خاطرات او، امیدها و آرزوهای او و راه و روش اطاعت او از خدا در بین ما زنده و پابرجاست.  
 امام خمینی (ره) از میان ما رفته اما انقلاب اسلامی همچون میراثی ارزشمند از او باقی است.  
 و ما فرزندان خمینی، همچون او با اراده و ایمان، با آگاهی و دانش و با غرور و افتخار به ایرانی اسلامی، آباد، سرافراز و سربلند و پیروز فکر می‌کنیم.

۳. پیرس. تحقیق کن. سپس برای دوستانت بگو. 🗣️
- درباره‌ی انقلاب اسلامی چه می‌دانی؟

# بهترین روز



از همه جای شهر آمده‌اند:

کوچک‌ترها، بزرگ‌ترها، پیرها، جوان‌ترها، همسایه‌ها، دوست‌ها و ...  
دست در دست هم، پاکیزه و خوش‌بو، با لباس‌هایی تمیز و معطر.  
آن‌ها را نگاه می‌کنی.

به هم سلام می‌کنند و به نشانه‌ی دوستی صمیمانه دست یک‌دیگر را می‌فشارند.  
مهربان کنار هم می‌نشینند و دوستان جدیدی برای هم می‌شوند.  
تو نیز دوست تازه‌ای پیدا می‌کنی.  
او هم مثل توست؛ مهربان، بانشاط و خندان.



او نیز مثل بزرگ ترها، مثل تو  
سکوت می کند، به سخنان امام جمعه  
گوش می دهد،  
نماز می خواند و دعا می کند.



وقتی باز می گردی، همراه پدر و  
مادر می روی تا آن ها را ببینی.  
آن ها را که می بینی، چشمانت از  
شادی برق می زند.  
وقتی تو را می بینند، لب هایشان  
پر از خنده می شود.  
آن ها را که می بینی به سویشان  
می دوی.

تو را که می بینند به سویت  
آغوش می گشایند.  
صورتت را غرق بوسه می کنند.  
— چه تمیز و پاکیزه شده ای!... قبول  
باشد!

تو نیز آن ها را می بوسی.

— مادر بزرگ، پدر بزرگ ... دوست تازه ای پیدا کردم... قرار شد باز هم هم دیگر را ببینیم.  
و برایشان از او می گویی.



امروز، در کنار هم،  
غرق در شادی هستید.

همه‌ی خانواده، دور هم جمع هستید.  
شاد، صمیمی و پرنشاط.



چه روزی است این جمعه!  
بهترین روز هفته،  
روز مردم، روز خدا!

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ  
مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ  
اللَّهِ...

(سوره‌ی جمعه - آیه‌ی ۹)

ای مؤمنان، هنگامی که برای نماز جمعه فراخوانده  
می‌شوید، به سوی یاد خدا بشتابید.



## برای خواندن

جمعه، بهترین روز هفته است؛ چرا که عبادت‌ها و کارهای نیکی که در این روز انجام می‌شود، پاداش بیش‌تری نزد خدا دارد. خداوند این روز را برای عبادت، پاکیزگی و انجام کارهای خیر مسلمانان قرار داده است. مؤمنان نیز برای اطاعت از فرمان خدا، به نظافت خود و خانه می‌پردازند؛ به نماز جمعه می‌روند؛ به دیدار دوستان و آشنایان، به میهمانی، و یا به گردش و تفریح دسته‌جمعی می‌روند. غسل جمعه و نماز جمعه از عبادت‌ها و کارهای بسیار باارزش روز جمعه هستند. آیا می‌دانید غسل جمعه چگونه انجام می‌شود؟ آیا می‌دانید نماز جمعه چگونه انجام می‌شود؟ در این باره می‌توانی از معلم و یا بزرگ‌تره‌ایت سؤال کنی.

۱. متن «برای خواندن» را بخوان. ←

۲. از آموزگار پرس. ←

● غسل جمعه چگونه انجام

می‌شود؟

۳. تحقیق کن. 🕒

● نماز جمعه چگونه برگزار می‌شود؟

چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی با نماز

صبح دارد؟



